

سامانیان

(۲۸۷-۳۹۵ق/۹۰۰-۱۰۰۵م)

محمدرضا ناجی

دوران امارت سامانیان یکی از برجسته‌ترین دوره‌های تاریخ ایران و سرزمین‌های شرقی جهان اسلام است. اسباب و عوامل گوناگونی دودمان سامانیان را از دیگر دودمان‌ها و سلسله‌هایی که در طول سال‌ها و سده‌های پس از اسلام بر ایران فرمانروایی کرده‌اند، متمایز می‌سازد. این دودمان از اوایل سده ۳ تا اواخر سده ۴ق، چندی به عنوان کارگزاران طاهریان و بیش از یک سده در مقام دولتی استوار و مقتدر بر مشرق اسلامی یا خراسان بزرگ فرمانروایی کردند. در این قلمرو بخش‌های گسترده‌ای از افغانستان و منطقه‌ای که در عرف جغرافیای سیاسی امروز، آنرا آسیای مرکزی می‌نامند، جای می‌گرفت. افزون بر این، گاه قلمرو سامانیان تا نواحی شمالی و مرکزی ایران امتداد می‌یافت.

عصر حکومت سامانیان را به پیروی از حمزه اصفهانی می‌توان به دو دوره تقسیم

کرد: نخست دورهٔ تابعیت که از اواسط خلافت مأمون (۱۹۸-۲۱۸ق) تا ۲۸۷ق ادامه یافت و طی آن بیشتر به نام طاهریان حکومت داشته‌اند؛ دوم دورهٔ استقلال که با پیروزی امیر اسماعیل بن احمد سامانی بر عمرو بن لیث صفار در ۲۸۷ق آغاز شد.^۱ در ۳۸۹ق محمود غزنوی بر سراسر خراسان و ماوراءالنهر مستولی شد و دولت سامانیان را در واقع برانداخت؛ اما چند ماه بعد اسماعیل المنتصر پسر نوح بخارا را گرفت و مدتی کوتاه بر حکومت نشست. او نیز در ۳۹۵ق در جنگ با ایلک خان شکست خورد و چندی بعد در بیابان مرو به دست چادرنشینان عرب کشته شد. انقراض مطلق سامانیان را باید در همین سال دانست، گرچه از ۳۸۹ق قدرت و نفوذی نداشتند.

پیشینه

خاستگاه سامانیان

نسب سامانیان به نیای بزرگ آنان سامان خدایه می‌رسد. سامان خدایه عنوانی عام برای حکمرانان دیه سامان بود که همچون بخارا خدایه شاه یا فرمانروای محلی بخارا، از میان دهقانان توانگر و زمین‌دار به این منصب می‌رسیدند.^۲ اما منابع در تعیین محل دیه سامان اختلاف دارند: برخی^۳ آنرا از توابع بلخ، دسته‌ای دیگر^۴ از نواحی سمرقند، و پاره‌ای روایات متأخر^۵ سامان را دهی نزدیک ترمذ ذکر کرده‌اند. به هر حال بعضی منابع^۶ «سامان خدایه» را جد سامانیان خوانده‌اند.

بیشتر منابع هم‌روزگار سامانیان نسب این سامان را به بهرام چوبین (سدهٔ ۶م)، سردار بزرگ ساسانیان رسانده‌اند.^۷ اصطخری آنها را از نسل بهرام چوبین دانسته که در خارج مرزهای ایران حکومت می‌کردند.^۸ البته ضبط نام‌ها در سلسلهٔ نسب سامانیان آشفته و گوناگون است^۹، و یوستی در *نامنامهٔ ایرانی*^{۱۰} چنین آورده است: سامان خدایه بن جثمان بن طغاث بن نوشرد بن بهرام چوبین. با وجود این، برخی مورخان نسب سامانیان را به بهرام‌گور رسانده‌اند.^{۱۱}

برآمدن سامانیان

حمدالله مستوفی دربارهٔ آغاز کار سامانیان آورده است که «پدر سامان را چون

روزگار سخت شد، به ساربان‌ی و شتربان‌ی پرداخت. ولی با شنیدن دو بیت شعر از حنظله بادغیسی پای در وادی عیاری نهاد و پس از اندک مدتی بر شهر آشناس (خواندمیر: شهرشاش) مستولی شد.^{۱۲} این حکایت در هیچ‌یک از منابع متقدم نیامده و به نظر می‌رسد حمدالله مستوفی و به تبع او خواندمیر^{۱۳}، آنرا با آنچه درباره‌ی احمد ابن عبدالله خُجستانی نقل شده^{۱۴}، خلط کرده‌اند.

گویا سامان خدایه بر بلخ حکومت داشته و در پی کشمکش با دشمنان خویش، آنرا از دست داده بود. او به اسد بن عبدالله قسری والی خراسان (۱۰۵-۱۰۹ و ۱۱۷-۱۲۰ق) پناه جست و با کمک وی حکومت بلخ را از دشمنان خود بازگرفت.^{۱۵} سامان خدایه که گویا تا آن هنگام بر آیین زردشتی و به قول گردیزی^{۱۶} «مغ بود»، به دست اسد اسلام آورد و به جهت دوستی او پسر خویش را اسد نامید.^{۱۷} به هنگام قیام ابومسلم در خراسان، سامان به او پیوست و هنگامی که علی بن عیسی بن ماهان از جانب هارون الرشید حکومت خراسان یافت (۱۸۰-۱۹۱ق)، وارد دستگاه وی شد و در زمان حکومت او از دنیا رفت.^{۱۸} بعدها نوح، احمد، یحیی و الیاس، فرزندان اسد بن سامان، در حمایت از کیان خلافت کوشیدند. پس از قیام رافع بن لیث بن نصر بن سیار در ماوراءالنهر و استیلای او بر سمرقند در ۱۹۰ق^{۱۹}، هرثمه بن أعین که به جای ابن ماهان از سوی هارون الرشید والی خراسان شده بود^{۲۰}، در ۱۹۲ق سمرقند را سخت محاصره کرد.^{۲۱} فرزندان اسد به دستور مأمون به یاری هرثمه برخاستند^{۲۲}، و سرانجام خطر گسترش فتنه رافع و تسلط وی بر همه خراسان مرتفع شد^{۲۳}. مأمون فرزندان رافع را به پاس این خدمت نواخت^{۲۴}.

در ۲۰۴ق غسان بن عباد والی خراسان (۲۰۲-۲۰۵ق) به سفارش مأمون هر یک از فرزندان اسد بن سامان خدایه را بر شهری امارت داد: سمرقند را به نوح، فرغانه را به احمد، چاچ و آشروشنه (اسروشنه) را به یحیی (وفات: ۲۵ ربیع‌الثانی ۲۴۱) و هرات را به الیاس سپرد.^{۲۵} چون طاهر بن حسین ذوالیمینین، سرسلسله طاهریان در ۲۰۵ق، به جای غسان والی خراسان گردید، فرزندان اسد به عنوان دست‌نشانندگان طاهریان در مقام خود ابقا شدند.^{۲۶} بررسی سکه‌ها نشان می‌دهد که فرزندان اسد در آغاز خود را نه همچون حاکمانی جداگانه، بلکه مانند اعضای یک خاندان می‌شمردند

که در رأس آن نوح بن اسد قرار داشت. چنان‌که نخستین سکهٔ مسی سامانی را به نام او ضرب کرده‌اند. در یکی از این سکه‌ها که در بنگت (بناکت)، قلمرو یحیی ضرب شده، نام نوح نقش شده است.^{۳۷}

در روزگار خلیفه المعتصم عباسی نوح بن اسد در ۲۲۴ق کاسان و اورشت (اورست) از توابع فرغانه در ماوراءالنهر، که پیمان صلح را نقض کرده بودند، بازگشود^{۳۸} و اسپجاب را فتح کرد^{۳۹}. همچنین در ۲۲۵ق عبدالله بن طاهر، امیر خراسان، (۲۱۳-۲۳۰ق) را در دستگیری حسن (حسین)، بن افشین امیرزادهٔ اشروسنه یاری کرد^{۴۰}. او در ۲۲۷ق درگذشت^{۴۱}.

سامانیان در چند دههٔ نخستین فعالیت سیاسی خود همواره در کنار طاهریان و وفادار به خلفای عباسی ماندند. ابوالفضل الیاس بن اسد، والی هرات، مدتی کوتاه از سوی طلحة بن طاهر، امیر خراسان، (۲۰۷-۲۱۳ق) به ولایت سیستان منصوب شد^{۳۲}. سپس در ۲۱۲ق عبدالله بن طاهر را، که به امر مأمون به مصر لشکر کشید، همراهی کرد^{۳۳} و دوباره به محل حکومتش، هرات، بازگشت^{۳۴}. در سال‌های بعد نیز وی در دفع خوارج سیستان عبدالله بن طاهر را یاری داد^{۳۵}. الیاس بن اسد در هرات اعقاب و آثار بسیار برجای گذاشت و در ۲۴۲ق درگذشت. پس از او عبدالله بن طاهر ولایت هرات را به پسر او، ابواسحاق محمد بن الیاس، داد^{۳۶}. در ۲۵۳ق در زمان محمد بن طاهر، واپسین امیر طاهری خراسان، (۲۴۸-۲۵۹ق) ابراهیم، دیگر پسر الیاس بن اسد، سپهسالار خراسان بود^{۳۷}.

در پی مرگ نوح بن اسد در ۲۲۷ق، برادرش، احمد بن اسد، حاکم فرغانه، قلمرو او، سمرقند، را با تنفیذ طاهریان به دست گرفت^{۳۸}. احمد مردی عالم، پارسا و نیک‌سیرت بود^{۳۹} و در ۲۵۰ق در سمرقند یا فرغانه درگذشت^{۴۰}.

پس از مرگ احمد بن اسد پسرش نصر جانشین وی شد و امارت خویش را به نام طاهریان تا انقراض این سلسله و مدتی پس از آن ادامه داد^{۴۱}. مورخان جدید از وی به عنوان نصر اول در تاریخ دودمان سامانیان یاد می‌کنند. چندی پس از استیلای یعقوب بن لیث صفار بر قلمرو محمد بن طاهر، در ۲۶۱ق خلیفه المعتصم عباسی (۲۵۶-۲۷۹ق) فرمان حکومت ماوراءالنهر را برای نصر بن احمد بن اسد فرستاد^{۴۲}. در

این هنگام حکومت مستقل سامانیان با فرمان خلیفه و نه با وابستگی به طاهریان، آغاز می‌شود.^{۴۳} در واقع خلیفه بغداد با این فرمان می‌خواست سامانیان را به جای صفاریان، که از دیدگاه خلافت شورشگر (خارجی) قلمداد می‌شدند^{۴۴}، به رسمیت بشناسد. نصر با دشواری‌ها و احیاناً تمایلات استقلال طلبانه برادران خود روبه‌رو بود. برای مثال، هنگامی که ابویوسف یعقوب بن احمد به حکومت چاچ رسید، به نام خود سکه زد. برادر دیگرش ابوالاشعث اسد بن احمد نیز وقتی که در آخسیکت پایتخت فرغانه حکم می‌راند، سکه‌های مسینی به نام خود ضرب کرد.^{۴۵}

اول - فرمانروایان

۱. اسماعیل بن احمد بن اسد

او را پایه‌گذار واقعی امارت سامانیان دانسته‌اند.^{۴۶} اسماعیل در ۲۳۴ق در فرغانه به دنیا آمد.^{۴۷} او هنگام مرگ پدر ۱۶ ساله بود و به خدمت برادر بزرگ‌تر، نصر بن احمد بن اسد، در آمد. در سال ۲۶۱ق نصر به درخواست ابوعبدالله بن ابی‌حفص کبیر، رئیس و فقیه مبارز بخارا، اسماعیل را برای سامان دادن به اوضاع شهر بخارا فرستاد. پس از استیلای یعقوب بن لیث بر خراسان در ۲۵۹ق، خوارزمیان در ربیع‌الثانی ۲۶۰ به سرکردگی حسین بن طاهر طایی در بخارا سر به شورش برداشته بودند تا قدرت را به طاهریان بازگردانند.^{۴۸} اسماعیل با حسین بن محمد خوارجی، امیر بخارا و گماشته یعقوب بن لیث، مصالحه کرد که جانشینی در حکومت را به حسین واگذار کند. در پی آن، در میان استقبال گرم مردم وارد بخارا شد و نام امیر نصر بن احمد و اسماعیل به جای یعقوب بن لیث در خطبه یاد شد.^{۴۹} بدین ترتیب اسماعیل امارت بخارا را به دست گرفت و حکومت دودمان بخارا خدایه‌ها در این شهر پایان یافت. نرشخی از آخرین بخارا خدایه‌ها به نام ابواسحاق ابراهیم بن خالد بن بنیات یاد کرده است.^{۵۰} اما از گفتار ابن‌اثیر^{۵۱} برمی‌آید که مدت‌ها پیش از آن، دودمان بخارا خدایه‌ها برافتاده بود.

امیر اسماعیل سامانی با اقداماتی آرامش را به بخارا بازگرداند. نخست حسین خوارجی را با نقض عهد خود، به زندان انداخت. سپس راهزنانی متشکل از ۴۶۰۰۰

مرد را که میان رامیتن و بَرکَد راه می‌زدند و بیم حملهٔ آنان به شهر می‌رفت، سرکوب کرد. اسماعیل همچنین با حسین بن طاهر طایی که باردیگر با ۲۰۰۰ مرد خوارزمی از جیحون گذشت و قصد حمله به بخارا داشت، وارد جنگ شد و پس از نبردی سخت او را به مرو عقب راند. اسماعیل سپس عده‌ای از بزرگان و امرای سابق بخارا، همچون ابومحمد بخارا خدایه و ابوحاتم یساری، را که حضور آنان در بخارا نگران‌کننده و مانع آرامش بود، به حيله و بهانه یک‌چند نزد نصر بن احمد به سمرقند فرستاد.^{۵۲}

چندی بعد روابط اسماعیل و برادرش نصر تیره شد. اسماعیل موظف بود سالانه پانصد هزار درهم از بخارا به سمرقند بفرستد، اما به علت جنگ‌هایی که در اوایل کار برای او پیش آمد، از این کار درماند.^{۵۳} از سوی دیگر، اسماعیل پس از ورود به بخارا با رافع بن هرثمه والی خراسان پیمان همکاری بست^{۵۴} و حکومت خوارزم را از او گرفت و مکاتبات خود را با وی ادامه داد.^{۵۵} البته ظاهراً این روابط با توافق نصر صورت گرفت.^{۵۶} به‌هرروی، سخن‌چینان روابط دوستانهٔ اسماعیل و نصر را برهم زدند.^{۵۷} نصر در رجب ۲۷۲ برادران خود ابوالاشعث اسد و ابویوسف یعقوب را از فرغانه و شاش (چاچ) فراخواند و نیز ترکان اسپیجاب را با خود همراه ساخته با لشکری فراوان به سوی بخارا حرکت کرد.^{۵۸} اسماعیل نیز از رافع بن هرثمه کمک خواست و رافع با لشکر خود به بخارا رسید.^{۵۹} نصر از بیم آنکه لشکریان اسماعیل و رافع به سوی سمرقند حرکت کنند، به سرعت به طواویس سر راه سمرقند رفت و به پسر و جانشین خود، احمد، دستور داد لشکری از غازیان سغد سمرقند بسیج کند.^{۶۰} در این هنگام حمویة بن (اسد بن) علی، سردار امیراسماعیل، از سر درایت و دوراندیشی و از ترس آنکه رافع در صورت پیروزی، بر ماوراءالنهر چیره گردد، رافع را به عقد صلح میان نصر و اسماعیل واداشت.^{۶۱} نصر که از اتحاد رافع و اسماعیل احساس خطر می‌کرد، در ۲۷۳ق به صلح تن داد.^{۶۲} دو سال بعد در ۲۷۵ق^{۶۳} باز به خاطر امتناع از پرداخت خراج، اسماعیل مقابل سپاهیان متحد نصر قرار گرفت و آنها را شکست داد.^{۶۴} اما همچون بنده‌ای خطاکار در برابر امیر و خداوندگار خویش عذر آورد و نصر را با احترام تمام به سمرقند بازگرداند^{۶۵} و همچنان به عنوان نمایندهٔ وی در بخارا حکومت کرد.^{۶۶} پسر برادر کوچک‌ترش اسحاق بن احمد بن اسد، را به جای برادر

دیگرش، ابوالاشعث اسد، به حکومت فرغانه منصوب کرد.^{۶۷}

نصر بن احمد در ذیحجه ۲۷۸ اسماعیل را به جانشینی خود در حکومت ماوراءالنهر برگمارد^{۶۸} و در ۲۷۹ق درگذشت.^{۶۹} نصر حدود ۱۹ سال پس از دریافت فرمان خلیفه عباسی (۲۶۱ق) حکومت کرد.^{۷۰} او را به دانش و دینداری ستوده‌اند.^{۷۱} امیر اسماعیل برای ضبط امور به سمرقند رفت و احمد، پسر نصر، را به حکومت آنجا گمارد.^{۷۲} اسماعیل در محرم ۲۸۰ فرمان حکومت ماوراءالنهر را از خلیفه معتضد عباسی (حکومت: ۲۷۹-۲۸۹ق) دریافت کرد.^{۷۳} و در همان سال وی برای دفع خطر ترکان به طراز^{۷۴}، شهر مرزی ترکستان، لشکر کشید و آنجا را فتح کرد. به دنبال این پیروزی، امیر طراز و دهقانان بسیاری اسلام آوردند، کلیسای بزرگ شهر به مسجد تبدیل شد و اسماعیل با غنائم فراوان به بخارا بازگشت.^{۷۵} به روایت مسعودی^{۷۶} پادشاه آنان طنکس نام داشت و از نژاد خَرّج بود. مسلمانان او و همسرش و نیز پانزده هزارتن از لشکریانش را اسیر کرده و ده هزار تن را کشتند.

همچنین در این سال (۲۸۰ق) دودمان امیران محلی اشروسنه، که افشین لقب داشتند، سرنگون شد و ناحیه مزبور به متصرفات سامانیان ملحق گشت و به نام امیر اسماعیل سامانی سکه زدند.^{۷۷} امیر اسماعیل با این حمله، که نخستین لشکرکشی برون مرزی او بود، شهرتی در جهان اسلام به دست آورد و بعدها روایت‌هایی درباره نیروی افسانه‌ای ترکان و پیروزی معجزه‌آسای اسماعیل در این نبرد، شکل گرفت.^{۷۸} اسماعیل در ۲۹۱ق حمله ترکان را دفع کرد و در ۲۹۳ق نیز در سرزمین ترکان و دیلمان پیشروی کرد.^{۷۹}

در این میان قدرت تهدیدآمیز صفاریان در جنوب قلمرو سامانیان در حال تکوین بود. عمرو بن لیث صفار در ۲۸۳ و ۲۸۴ق خراسان و ری را به قلمرو خود افزود.^{۸۰} در پی آن، در ۲۳ محرم ۲۸۵ فرمان معتضد دایر بر عزل اسماعیل بن احمد سامانی از حکومت ماوراءالنهر و جانشینی عمرو بن لیث صفار در میان جمعی از حجاج خراسانی در بغداد خوانده شد.^{۸۱} اما به نظر می‌رسد این فرمان جنبه تشریفاتی و ظاهرسازی داشته و احتمالاً با فشار عمرو صورت گرفته است؛ چه گفته می‌شود^{۸۲} اسماعیل بن احمد نیز از سوی معتضد چنین فرمانی دریافت کرد و مأموریت یافت عمرو را

دستگیر کند، به‌ویژه آنکه معتضد پس از پیروزی اسماعیل او را ستود و عمرو را نکوهش کرد.^{۸۳} به‌هرروی عمرو بن لیث، که امرای بلخ و گوزگانان را به اطاعت خویش خوانده بود، از امیر اسماعیل بن احمد نیز خواست که به فرمان او گردن نهد. اسماعیل از اینکه عمرو، وی را با امیران زیر دستش یکی کرده بود، برآشفته و با رد خواسته عمرو به وی اعلان جنگ کرد. از این‌رو، عمرو سرداران خود را از نیشابور، برای مصاف با اسماعیل به آمل (ماوراءالنهر) فرستاد.^{۸۴} اسماعیل با گذر از جیحون پیش‌دستی کرد و بر لشکریان عمرو شبیخون زد و آنان را شکست داد.^{۸۵} در این حمله غافلگیرکننده که در دوشنبه ۱۸ شوال ۲۸۶^{۸۶} میان نسا و ابیورد^{۸۷} روی داد، گروهی از یاران عمرو اسیر و شماری بسیار کشته شدند و اسماعیل با غنائم بسیار به بخارا بازگشت.^{۸۸}

سال بعد، عمرو به انتقام این شکست، جنگی دیگر تدارک دید و این‌بار، خود از نیشابور لشکر کشید.^{۸۹} اسماعیل نیز با لشکریان خود به سوی جنوب جیحون راند. عمرو که در بلخ اردو زده بود، به محاصره درآمد و پس از نبردی کوتاه در نزدیک بلخ، مجبور به فرار شد. اما در ۱۵ ربیع‌الثانی ۲۸۷^{۹۰} به گونه‌ای شگفت به دست لشکریان اسماعیل اسیر و با احترام به سمرقند فرستاده شد.^{۹۱} امیر اسماعیل عمرو را به دستور خلیفه معتضد به بغداد روانه کرد.^{۹۲}

اسماعیل بن احمد در اواخر ۲۸۷ق گرگان و طبرستان را به قلمرو خویش افزود. دو سال بعد نیز در اواخر ۲۸۹ق ری را به تصرف درآورد.^{۹۳} خلیفه معتضد در ۱۰ جمادی‌الثانی ۲۸۸ فرمان حکومت خراسان، و نیز طبرستان و گرگان، را با هدایایی برای اسماعیل فرستاد و از این تاریخ خراسان نیز نزدیک به یک سده تحت حکومت سامانیان درآمد.^{۹۴} با مرگ خلیفه معتضد (۲۸۹ق)، پسر و جانشین او المکتفی (حکومت: ۲۸۹-۲۹۵ق)، فرمان حکومت اسماعیل را بر خراسان تجدید کرد و علاوه بر این، حکومت ری و قزوین و زنجان (زنگان) را نیز بدو سپرد.^{۹۵}

ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد سامانی در ۱۵ صفر ۲۹۵ پس از بیماری در ده رزماز (رزمان) بخارا درگذشت و بعد از مرگ لقب امیر ماضی (درگذشته) یافت. او را به خردمندی، دادگری، بردباری و نیک‌رفتاری با مردم ستوده‌اند.^{۹۶} در منابع،

حکایاتی از داد، انصاف، کرامت و دستگیری او از ضعفا آمده است.^{۹۷}

۲. احمد بن اسماعیل (حکومت: ۲۹۵-۳۰۱ق)

پس از مرگ اسماعیل، پسرش ابونصر احمد به جای او به امارت نشست و خلیفه المکتفی در ۴ ربیع‌الثانی ۲۹۵ فرمان حکومت برای او فرستاد.^{۹۸} احمد پس از تثبیت خود در بخارا، برای پیشگیری از قیام عم خود، اسحاق بن احمد بن اسد، او را از سمرقند به بخارا خواند و دستگیر کرد.^{۹۹} اما سه سال بعد، در ۲۹۸ق او را آزاد کرده به سمرقند و فرغانه بازگرداند.^{۱۰۰} در این زمان چون امیر احمد به خراسان رفت و وارد نیشابور شد، بارس کبیر، حاکم دست‌نشانده اسماعیل در گرگان، به بغداد گریخت.^{۱۰۱} احمد بن اسماعیل در ۲۹۸ق با ارسال لشکری سیستان را به قلمرو خویش افزود و عاملی بر آنجا گماشت. سیستان در اواخر امارت احمد، بر حاکم خویش شورید که باردیگر امیر احمد به آنجا لشکر فرستاد و این ولایت را در اواخر ۳۰۰ق تحت فرمان درآورد.

در ۳۰۱ق سلطه سیزده ساله سامانیان بر طبرستان پایان یافت و این ناحیه به دست ناصرکبیر افتاد. مقارن آن، احمد بن اسماعیل که برای شکار به فربر، بر ساحل جیحون، رفته بود، هنگام بازگشت به بخارا، نامه ابوالعباس صلوک، والی طبرستان، را درباره استیلای ناصرکبیر بر طبرستان دریافت کرد و سخت اندوهگین شد. در همان شب چند تن از غلامان احمد به سراپرده وی درآمدند و در جمادی‌الثانی ۳۰۱ق او را در بستر سربردند. پیکر احمد را به بخارا آورده و در «گورستان نوکنده» به خاک سپردند و وی را شهید لقب دادند. بعدها یکی از آن غلامان دستگیر شد و به قتل رسید، اما دیگر غلامان به ترکستان گریختند^{۱۰۲} و ابوالحسن نامی را به اتهام همدستی با غلامان در قتل احمد به بخارا آورده و بر دار کردند.^{۱۰۳} احمد بن اسماعیل سامانی ۶ سال و چند ماه امارت کرد.^{۱۰۴}

۳. نصر بن احمد بن اسماعیل (حکومت: ۳۰۱-۳۳۱ق)

با مرگ احمد بن اسماعیل، یاران او، پسر ۸ ساله‌اش، ابوالحسن نصر بن احمد را

که در تاریخ سامانیان از وی با نام نصر دوم می‌توان یاد کرد، در ۲۱ جمادی‌الثانی ۳۰۱ در بخارا به امارت نشانند. به سبب خردسالی نصر بن احمد سامانی، امرای محلی چشم طمع در شهرها دوختند و از هر جا فتنه برخاست، اما امیر نصر با کمک سرداران بزرگ، همچون حمویة بن علی، و دولتمردان کاردان و هوشیار مانند ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر، توانست بر همه پیروز شود.^{۱۰۵}

در ۳۰۱ ق، سیستان بر نصر شورید. از سوی دیگر اسحاق بن احمد بن اسد، عموی پدر نصر و امیر بیمار اما متنفذ سمرقند، با اخذ بیعت برای خویش مدعی امارت شد^{۱۰۶} و پسرش، الیاس بن اسحاق، را با سپاهی به سوی بخارا گسیل داشت. حمویة بن علی در شعبان ۱۰۷ ۳۰۱ آنها را نزدیک بخارا شکست داد و در نبرد دیگری تا سمرقند عقب راند و آنجا را تصرف کرد. اسحاق در قهندز (کهن دژ) بخارا محبوس شد و همانجا درگذشت^{۱۰۸}. پسر او الیاس نیز به فرغانه گریخت^{۱۰۹}.

سال بعد، حسین بن علی مروودی، فاتح سیستان، بر ضد احمد بن اسماعیل شورید. او از هرات به نیشابور رفت و منصور، پسر اسحاق بن احمد بن اسد سامانی، را به قیام برانگیخت و خطبه به نام او کرد. اما در پی لشکرکشی حمویة بن علی، منصور ابن اسحاق به شکل مرموزی مرد و مروودی به هرات بازگشت. چندی بعد با قیام دوباره مروودی در نیشابور، احمد بن سهل، دهقان‌زاده ایرانی، با لشکری از بخارا به جنگ او رفت. احمد بن سهل در ربیع‌الثانی (ربیع‌الاول) ۳۰۶ نیشابور را به محاصره درآورد؛ لشکر مروودی را شکست داد و او را به بخارا فرستاد. مروودی در بخارا زندانی گشت، اما با وساطت ابوعبدالله جیهانی وزیر آزاد شد و دوباره به خدمت امیر نصر درآمد^{۱۱۰}. چون نصر به وعده‌های خود وفا نکرد، احمد بن سهل از اطاعت او سر باز زد و بر نیشابور دست انداخت و با ارسال نامه‌ای به بغداد حکومت خراسان را درخواست کرد. همچنین توانست بر گرگان و مرو نیز مستولی شود. حمویة بن علی از بخارا به جنگ او رفت و در نبردی که در رجب ۳۰۷ در حوزان^{۱۱۱}، یک منزلی مروود، رخ داد، لشکر احمد را شکست داد و او را اسیر کرد. احمد بن سهل در ذیحجه ۳۰۷ در زندان بخارا درگذشت^{۱۱۲}.

طی نیمه نخست امارت نصر بن احمد، ولایات ری و گرگان در کشاکش میان

سامانیان و علویان و برخی حاکمان محلی بود. از ۳۱۰ ق الیاس پسر اسحاق بن احمد ابن اسد که به فرغانه گریخته بود، چندین بار برضد امیر نصر لشکر کشید، اما سرانجام با وساطت ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج، والی فرغانه، به بخارا نزد امیرنصر رفت و به خویشاوندی و خدمت او درآمد.^{۱۱۳}

در ۳۱۸ ق^{۱۱۴} هنگامی که امیر نصر در نیشابور به سر می‌برد، نهضتی در بخارا برپا شد که حدود دو سال طول کشید. یحیی، منصور و ابراهیم، برادران نصر بن احمد، همراه کلیه زندانیان قهندز بخارا، از جمله دیلمیان و علویان و عیاران، به کمک ابوبکر خباز اصفهانی، که مأمور مواجب آن سه برادر بود، و چندتن از لشکریان، از زندان گریختند و خزانه‌ها و کاخ‌های نصر را غارت کردند. نصر به بخارا بازگشت و چندی بعد منصور و ابراهیم به او پیوستند. اما یحیی که رهبر نهضت بود، متواری شد و به قراتگین پیوست و پس از جنگ‌هایی با نصر بن احمد و سردارش ابوبکر محمد بن مظفر، به نیشابور گریخت. چون ماکان، جانشین محمد بن مظفر، از نیشابور به گرگان بازگشت، محمد بن الیاس قدرت را در نیشابور به دست گرفت و خطبه به نام یحیی کرد. امیرنصر، بی‌قرار به سمت نیشابور آمد و اتحاد مخالفان را گسست. محمد ابن الیاس به کرمان گریخت و در آنجا مستقر شد. نصر در ۳۲۰ ق وارد نیشابور شد و یحیی و قراتگین را که به بست و رُحج متواری شده بودند، عفو کرد و قراتگین را به ولایت بلخ منصوب کرد. اما چندی بعد، یحیی، منصور و قراتگین به طرز مرموزی درگذشتند و ابراهیم از ترس به بغداد و موصل گریخت.^{۱۱۵} به جز این، شیعیان و علویان در نیشابور و بخارا نهضت‌های وسیع و خطرناک دیگری برپا کردند که دولت سامانیان را سخت لرزاند. از آن میان، دعوت و نهضت اسماعیلیه، که امیر نصر را نیز تحت تأثیر قرارداد^{۱۱۶}.

در اواخر امارت نصر بن احمد، سپهسالار خراسان ابوعلی بن محتاج چغانی، طی حملاتی گرگان و ری و شهرهای جبال، از قم تا حدود حلوان را به نام سامانیان گشود و با دریافت خبر مرگ نصر بن احمد به خراسان بازگشت.^{۱۱۷}

افزون بر روابط تجارتي با مناطق مختلف که تقریباً در سراسر دوره سامانیان تداوم داشت، در اواخر دوره امارت نصر بن احمد مناسبات سیاسی نیز با چین برقرار

شد. پس از یک چند تنش و تیرگی که در دوره نصر بن احمد بر روابط سامانیان حاکم بود، بعدها پادشاه چین با آگاهی یافتن از شوکت و عظمت دولت سامانیان و سپاهیان بی‌شمار ایشان، راه مودت پیش گرفت و حتی - چنان‌که ابن‌زبیر روایت می‌کند - مسلمان شد^{۱۱۸}. در حدود ۳۳۱ ق هیأتی چینی در بخارا به حضور امیر نصر بن احمد رسید. این هیأت را در بازگشت، ابودلف سیاح مسلمان همراهی کرد. به گفته ابودلف فرستادگان امیر سامانی در شهر سندابل، پایتخت (؟) چین، از پادشاه این کشور، دخترش را برای نوح بن نصر سامانی خواستگاری کردند. این خواسته پذیرفته شد و شاهدخت را به خراسان فرستادند و در آنجا به ازدواج نوح بن نصر درآمد^{۱۱۹}.

امیر نصر بن احمد بر همه نواحی تحت سلطه پدر و جد خویش با اقتدار امارت کرد. وی مخالفان دولت را سرکوب کرد و بر امور مسلط بود^{۱۲۰}. نظامی عروضی^{۱۲۱} نصر بن احمد را واسطه عقد آل سامان و ایام ملک او را اوج دولت آن خاندان دانسته است.

ابوالحسن نصر بن احمد پس از ۳۰ سال و ۳۳ روز امارت و پس از ۱۳ ماه ابتلا به بیماری سل، در رجب ۳۳۱ در ۳۸ سالگی درگذشت و سعید لقب یافت. وی را به خردمندی و دادگری و بردباری ستوده‌اند^{۱۲۲}. با این حال، برخی منابع از محبوس شدن امیر نصر به دست پسرش نوح، پس از واقعه اسماعیلیه و توطئه لشکریان برضد امیر^{۱۲۳}، یا از کشته شدن نصر بن احمد^{۱۲۴} سخن گفته‌اند. نصر در ماه‌های آخر عمر زندگی عابدانه‌ای پیش گرفت و در جایی به نام بیت‌العباده که در کاخ خود ساخت به نماز و نیایش پرداخت^{۱۲۵}. ابودلف مسحر بن مهلهل روایت مشروحی از سوگ بخاراییان در آستانه مرگ نصر بن احمد آورده است که یاقوت در صحت آن تردید کرده است^{۱۲۶}.

۴. نوح بن نصر بن احمد (حکومت: ۳۳۱-۳۴۳ ق)

با مرگ نصر، از بزرگان خاندان سامانی، کسی زنده نمانده بود. برخی در کشمکش‌ها کشته و بعضی دیگر به مرگ طبیعی درگذشته بودند^{۱۲۷}. از این رو پسرش، ابومحمد نوح ملقب به حمید، در شعبان ۳۳۱ به امارت رسید^{۱۲۸}. و خلیفه متقی، مستکفی و سپس مطیع یکی پس از دیگری برای او عهد ولایت فرستادند^{۱۲۹}. صولی^{۱۳۰} در روایتی

منحصر به فرد از منازعه نوح با برادرش اسماعیل، به هنگام بیماری نصر، خبر می‌دهد. به گفته وی وقتی نصر به هوش آمد، دستور داد اسماعیل را بکشند و برای نوح تجدید بیعت کنند.

شروع امارت نوح را باید ابتدای دوره انحطاط سامانیان دانست. چه او که از طغیان اهل تسنن و ترکان متعصب بر ضد پدرش در وحشت بود، پس از رسیدن به امیری، برای جلب رضای ایشان، زمام امور کشور را به ابوالفضل محمد بن محمد بن احمد سلمی ملقب به حاکم جلیل، که فقیهی پرهیزکار، اما بی‌بهره از سیاست بود، سپرد. از طرف دیگر لشکریان که بر اثر به غارت رفتن خزانه در ایام شورش برادران نصر و مقارن مرگ او، مدتی مقررری خود را دریافت نکرده بودند، بنای شکایت و مخالفت گذاشتند و در جنگ با ترکان و دفع انقلاباتی که در خوارزم (سال‌های ۳۳۲ و ۳۴۰ق) و خراسان رخ داد، حسن خدمت و وفاداری به خرج ندادند.^{۱۳۱} نوح برای تأمین هزینه‌های دستگاه اداری و پرداخت مواجب سپاهیان، میزان خراج سالانه را تا دو برابر افزایش داد. این کار که به منزله وام و برای حل دشواری‌های مالی صورت گرفت، پس از آن به سنتی تبدیل شد.^{۱۳۲}

مسأله دیگر برای سامانیان برآمدن سلسله شیعی مذهبی آل بویه در غرب ایران بود که بر سر تسلط بر ری و ایران مرکزی با سامانیان به رقابت برخاستند. پیش از آن، سامانیان توانسته بودند لاقلاً تسلط اسمی خود را بر ولایات کرانه دریای کاسپی و مرکز ایران (همدان و ری و دامغان) حفظ کنند.^{۱۳۳} ابوعلی بن محتاج چغانی، والی و سپهسالار خراسان، در ۳۳۳ق مأمور شد ری را که به سلطه رکن‌الدوله بویه در آمده بود بار دیگر فتح کند. ولی ابوعلی با خیانت سپاهیان خود شکست خورد و به نیشابور بازگشت.^{۱۳۴} او بار دیگر به فتح ری فرستاده شد و ری و شهرهای جبل را گشود. اما در رجب ۳۳۳ امیر نوح بن نصر، ابوعلی چغانی را به دلیل بدرفتاری وی با مردم، یا به سبب سازش عمادالدوله بویه با امیر نوح برای پرداخت مالیاتی افزون‌تر در قبال ری، برکنار کرد و ابراهیم بن سیمجور را به جای ابوعلی چغانی مقام سپهسالاری داد. از این‌رو ابوعلی چغانی در ۳۳۴ق عصیان کرد و در مملکت سامانیان آشفتگی و اختلال بسیار پدید آمد.^{۱۳۵}

ابوعلی چغانی، ابواسحاق ابراهیم بن احمد سامانی عم نوح را از موصل فراخواند و در محرم ۳۳۵ در نیشابور خطبه امارت به نام او خواند. وی سپس مرو را گرفت و در جمادی الاول ۳۳۵ در بخارا خطبه به نام ابراهیم سامانی کرد. گروهی از لشکریان که حاکم جلیل، وزیر نوح را مسبب این آشفتگی‌ها می‌دانستند، وی را به قتل رساندند (جمادی الاول ۳۳۵). ابوعلی چغانی چون اوضاع بخارا را مساعد نیافت، ابوجعفر محمد بن نصر سامانی را به امارت نشانند و به چغانیان رفت. نوح در رمضان ۳۳۵ به بخارا آمد و عم خود ابراهیم، و برادران خویش محمد و احمد را کور کرد و سپاهیان را به فرمان درآورد. پس از آن میان ابوعلی چغانی با سپاه امیر نوح بن نصر در خرتنگ (سه فرسخی سمرقند) و در نواحی چغانیان جنگ‌هایی روی داد. ابوعلی که دو بار مغلوب گشته بود، سرانجام در جمادی‌الثانی ۳۳۷ با امیر نوح صلح کرد و پسر خود عبدالله را گروگان نزد وی فرستاد. ابوعلی چغانی از این تاریخ تا ۳۴۰ ق که از سوی نوح بن نصر از نو به سپهسالاری خراسان منصوب شد، در چغانیان به سربرد^{۱۴۶}. از ۳۳۵ تا ۳۴۰ ق منصور بن قراتگین سپهسالار خراسان بود. او در این فاصله مدتی با ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی و مدتی نیز با پسران بویه در کشمکش بود. تا آنکه در ۳۳۹ ق از نبودن رکن‌الدوله در ری استفاده کرده آنجا را به تسخیر خود درآورد و تا کرمانشاه پیش راند و به تعقیب رکن‌الدوله بر اصفهان نیز دست انداخت. اما کاری مهم از پیش نبرد و در محرم ۳۴۰ از اصفهان به ری بازگشت و درگذشت. نوح، ابوعلی بن محتاج چغانی را از چغانیان خواست و بار دیگر به شغل اول، یعنی سپهسالاری و امارت خراسان فرستاد. ابوعلی در ذیحجه ۳۴۰ به نیشابور آمد و در ۳۴۱ ق کارهای خراسان را سامان داد. او در ۳۴۲ ق از جانب نوح بن نصر مأمور شد و شمشیر زیاری را در جنگ با رکن‌الدوله بویهی یاری کند. ابوعلی رکن‌الدوله حسن را در ری محاصره کرد، اما کاری از پیش نبرد و با وی صلح کرد. از این‌رو نوح بر اثر شکایت و شمشیر، ابوعلی چغانی را از مقام خود معزول ساخت. و ابوسعید بکر بن مالک فرغانی را به جای او منصوب کرد. هنوز بکر به طرف خراسان حرکت نکرده بود که نوح درگذشت^{۱۳۷}. نوح بن نصر پس از ۱۲ سال و سه ماه امیری، در ربیع‌الثانی ۳۴۳ بر اثر بیماری وفات یافت^{۱۳۸}.

۵. عبدالملک بن نوح (حکومت: ۳۴۳-۳۵۰ق)

پس از مرگ نوح بن نصر، مهتر پسران او^{۱۳۹}، ابوالفوارس عبدالملک بن نوح، به امارت رسید. در این هنگام شهرها آشوبزده و هرکسی به ولایتی طمع بسته بود^{۱۴۰}. از آغاز امارت وی، ابومنصور محمد بن عزیر به وزارت نشست^{۱۴۱}. ابوسعید بکر بن مالک فرغانی نیز که امیر نوح بن نصر وی را به سپهسالاری خراسان منصوب کرده بود، در مقام خود ابقا شد. وی قبل از ترک بخارا در تثبیت امارت عبدالملک کوشید^{۱۴۲} و در شعبان ۳۴۳ وارد نیشابور شد^{۱۴۳}.

ابوعلی محتاج چغانی که از عزل خویش سخت ناراضی بود، در نیشابور خطبه به نام خود کرد. اما بعد که اوضاع خراسان را مخاطره‌آمیز دید، به رکن‌الدوله بویه ری پناهنده شد^{۱۴۴} و با دستگیری آل بویه در ۳۴۳ق فرمان حکومت خراسان را از خلیفه مطیع دریافت کرد. لذا با لشکر کمکی معزالدوله بویه، نیشابور و شهرهای دیگر خراسان را به سلطه درآورد و خطبه به نام مطیع کرد. اما پس از امارت یافتن عبدالملک بن نوح، بکر بن مالک، سپهسالار خراسان، او را شکست داد و باز به رکن‌الدوله در ری پناهنده شد^{۱۴۵}. سرانجام در رجب ۳۴۴ ابوعلی چغانی به علت وبای گسترده ری مرد و خیال سامانیان از جانب او آسوده شد^{۱۴۶}.

در این سال (۳۴۴ق)، سامانیان، همزمان دو لشکر از خراسان به سوی ری و اصفهان فرستادند. اما محمد بن ماکان سردار سامانی پس از فتح اصفهان در ربیع‌الاول ۳۴۴^{۱۴۷}، در نبردی با ابوالفضل ابن‌العمید، به اسارت او درآمد. سپس رکن‌الدوله با بکر بن مالک صلح کرد و ری و کلیه شهرهای جبال را در قبال پرداخت مالیات به بکر (سالانه دویست هزار دینار) داد^{۱۴۸}.

چندی بعد سپاهیان نزد عبدالملک گله کردند که بکر آنان را تحقیر، و در برآوردن نیازهایشان کوتاهی می‌کند. از این‌رو هنگامی که در رمضان ۳۴۵ بکر به بخارا آمد و رسم خدمت به جای آورد، البتگین (البتگین) حاجب، کنار درگاه امیر وی را به قتل رساند. در پی آن ابومنصور محمد بن عزیر وزیر نیز بازداشت شد و ابوجعفر احمد بن حسین عتبی به جای او به وزارت نشست و سپهسالاری خراسان هم در ۳۴۷ق به ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور سپرده شد. اما عتبی و ابوالحسن سیمجوری

چندان در مقام خود باقی نماندند. عبدالملک در ۳۴۸ق، عتبی را به سبب اخذ و مطالبه اموال و اعتراض مردم، از وزارت برداشت و ابومنصور یوسف بن اسحاق را به جای او گماشت. همچنین ابوالحسن سیمجوری در جمادی الثانی ۳۴۹ به علت تعدی و اجحاف به مردم خراسان معزول شد و ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان گشت. مقارن این ایام، نجتگین، یکی از امرای بزرگ سپاه سامانی به دستور امیر عبدالملک بازداشت شد و به قتل رسید. از این رو خراسان دستخوش آشوب شد^{۱۴۹}. به هر روی وزیر و سپهسالار جدید را نیز سخن چینان و متنفذان درباری در کارهای خود آسوده نگذاشتند. البتگین حاجب بزرگ عبدالملک که قدرتی فوق العاده یافته بود با ابوعلی محمد بن محمد بلعمی اتفاق کرد تا خود مقام ابومنصور طوسی و بلعمی جای ابومنصور وزیر را بگیرد. بالأخره این توطئه به نتیجه رسید و ابوعلی بلعمی به وزارت عبدالملک و البتگین در ۲۰ ذیحجه ۳۴۹ به سپهسالاری خراسان انتخاب شدند و تمام کارهای کشوری و لشکری عبدالملک به دست این دو تن همدست افتاد^{۱۵۰}.

عبدالملک در ۱۱ شوال ۳۵۰ هنگام چوگان زدن از اسب به زیر افتاد و مرد^{۱۵۱}. امارت او بیش از هفت سال ونیم به درازا کشید^{۱۵۲}. و او را پس از مرگ، رشید لقب دادند^{۱۵۳}. با مرگ عبدالملک خراسان را آشوب فراگرفت و برادرش منصور بن نوح به جای او به امارت نشست^{۱۵۴}.

۶. منصور بن نوح بن نصر (حکومت: ۳۵۰-۳۶۶ق)

چون عبدالملک بن نوح درگذشت، به نظر می‌رسد بلعمی به صوابدید البتکین، نصر، پسر عبدالملک، را به امارت نشاند، اما بزرگان سامانی و رؤسای لشکر زیر بار نرفتند، و غلامان نیز شوریدند و کاخ عبدالملک را غارت کردند و آتش زدند. سرانجام پس از یک روز نصر را از امارت خلع کردند، و پس از اختلاف بسیار، در شوال^{۱۵۵} ۳۵۰ با عم او، ابوصالح منصور بن نوح^{۱۵۶}، بیعت کردند. بلعمی نیز به این امر رضا داد و در نتیجه در مقام وزارت باقی ماند. کسی که بیش از همه در رساندن منصور به امارت کوشید، امیر ابوالحسن فائق بن عبدالله، غلام خواجه اندلسی و رومی الاصل نوح بن

نصر، بود که از مربیان خاص او بود و به همین جهت او را فائق خاصه می خواندند^{۱۵۷}. این در حقیقت، اعلان جنگ به البتگین بود. از این رو در ذیقعدۀ ۳۵۰^{۱۵۸} البتگین نیشابور را به ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپرد و آهنگ بخارا کرد، اما لشکر بسیار امیر سامانی مانع گذشتن او از جیحون شد. در این هنگام منصور بن نوح به ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی نامه فرستاد و با تفویض سپهسالاری خراسان، وی را به دفع البتگین برانگیخت. البتگین که راه بازگشت به نیشابور نداشت، به بلخ رفت و آنجا را گرفت و شورید^{۱۵۹}. البتگین پس از جنگ‌هایی با لشکریان سامانی، سرانجام با امان امیر منصور به اطاعت باز آمد^{۱۶۰} و زان پس در غزنه زیست^{۱۶۱}. ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی نیز چون می دانست که منصور بن نوح او را از این مقام برخواهد داشت، بعد از حرکت البتگین به تعدی و غارت بلاد خراسان، چون مرو و نسا، دست زد و خود را مطیع رکن الدوله بویهی خواند و او را به گرفتن گرگان، که در این تاریخ، وشمگیر زیاری به پشت‌گرمی امیر منصور سامانی بر آنجا امارت می کرد، برانگیخت^{۱۶۲}.

منصور بن نوح در ذیحجه ۳۵۰ سپهسالاری خراسان را بار دیگر به ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور سپرد. ابوالحسن سیمجوری با ابومنصور طوسی به جنگ پرداخت، و ابومنصور که به دست وشمگیر مسموم شده بود، نتوانست بجنگد و در این گیرودار، به دست غلامی صقلایی (اسلاو) کشته شد. ابوالحسن سیمجوری این بار برخلاف گذشته، بر وفق عدالت و نیکوکاری با مردم رفتار کرد و تا ۵ سال به سبب آسودگی احوال خراسان از نیشابور خارج نشد^{۱۶۳}.

از سال ۳۵۴ق سامانیان با لشکرکشی‌های پیاپی به سیستان، درگیر جنگی فرسایشی و بی نتیجه، و محاصره‌ای پرهزینه شدند که بیش از ۷ سال طول کشید و تا حد زیادی باعث دل‌مشغولی سپاه و تحلیل رفتن بنیه نظامی و مالی سامانیان شد که خود از دیگر عوامل انحطاط آنان به شمار می‌رود^{۱۶۴}. در ۳۵۶ق ابوعلی بن الیاس حاکم کرمان، که حکومت را به پسرش الیسع واگذار کرده بود، نزد منصور بن نوح آمد و او را به گرفتن ممالک آل بویه ترغیب کرد. این صحبت با گزارش وشمگیر درباره تعدی آل بویه همزمان شد. از این رو منصور بن نوح، وشمگیر و حسن بن

فیروزان سردار دیلمی را مأمور فتح ری و جنگ با رکن‌الدوله کرد و ابوالحسن سیمجوری را نیز با لشکر خراسان به یاری وی فرستاد. لشکر خراسان به دامغان رسید و رکن‌الدوله از ری به مقابله آمد. اما وشمگیر در محرم ۳۵۷^{۱۶۵} از اسب افتاد و مرد، و به این ترتیب تمام برنامه‌ها به هم خورد و خاطر رکن‌الدوله آسوده گشت. پس از مرگ وشمگیر، پسرش بیستون به جای او نشست و با رکن‌الدوله صلح کرد. ابوالحسن سیمجوری هم از جنگ منصرف شد و به نیشابور بازگشت^{۱۶۶}.

با وجود رنجیدگی منصور بن نوح سامانی از سستی رأی ابوالحسن سیمجوری، او به بخارا رفت و با تدبیر و حيله، امیر منصور را با خود بر سر رضا آورد و به مقام خود به خراسان بازگشت. چندی بعد وی و ابوجعفر عتبی وزیر منصور کوشیدند میان سامانیان و آل بویه صلح برقرار کنند. سرانجام به دنبال مکاتبه عتبی و ابوالفتح ابن العمید، وزیر رکن‌الدوله، در ۳۶۱ق با حضور بزرگان خراسان، فارس و عراق، صلحی منعقد شد که مبنی بر آن رکن‌الدوله و عضدالدوله هر سال مبلغی^{۱۶۷} در ازای ری و جبال به منصور بن نوح بپردازند و منصور متعرض ری نشود. برای استحکام این روابط، عضدالدوله دختر خود را به همسری منصور بن نوح (یا پسر او، نوح بن منصور؟) درآورد. منصور نیز هدایای گرانبهایی برای عضدالدوله فرستاد^{۱۶۸}. بدین ترتیب جنگ و ستیز خاتمه یافت و صلحی استوار انجام گرفت که به مدت ۳۰ سال، تا انقراض سامانیان برقرار بود^{۱۶۹}. به نظر می‌رسد باقی دوران امارت منصور به آرامش گذشت^{۱۷۰}. امیر منصور بن نوح در ۱۱ شوال ۳۶۶ در بخارا درگذشت و او را پس از مرگ، امیر سدید خواندند^{۱۷۱}. ابن‌حوقل که در زمان امارت منصور بن نوح در نواحی خراسان و ماوراءالنهر، به سر می‌برد، وی را به نیک سیرتی ستوده و گفته است: «اگرچه بنیه‌ای رنجور و ناتوان دارد، عادل‌ترین و نیک‌روش‌ترین پادشاهان عصر است و رأی و تدبیری برنده و نافذ دارد»^{۱۷۲}.

۷. نوح بن منصور بن نوح (حکومت: ۳۶۶-۳۸۷ق)

پس از مرگ منصور بن نوح، پسر ۱۳ ساله‌اش ابوالقاسم نوح بن منصور ملقب به رضی (و منصور) را به امارت نشانند و با او بیعت کردند^{۱۷۳}. در جمادی‌الثانی ۳۶۷

خليفة الطائع عباسی فرمان حکومت را برای او فرستاد^{۱۷۴}. چون امیر خردسال بود، مادرش کفالت اداره امور کشور را به دست گرفت^{۱۷۵} و زمام امور به فائق خاصه و حسام‌الدوله ابوالعباس تاش، حاجب بزرگ، سپرده شد^{۱۷۶}. سپهسالار ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را که آن هنگام در نیشابور بود، با فرستادن عهد و خلعت و عنایات ویژه، مانند اعطای لقب (ناصرالدوله) و پیوند خویشاوندی و ولایتی افزون‌تر، در مقام خود ابقا کردند^{۱۷۷}. وزارت نیز به ابوالحسین عتبی تفویض شد، که به خوبی در حفظ دولت سامانی کوشید^{۱۷۸}. در نتیجه توافقی و هماهنگی این دولتمردان کار امارت، با رونق و بسامان شد. ابوالحسن سیمجوری پس از دیرگاهی تصدی سپهسالاری و حکومت خراسان، اینک راه خودسری می‌پیمود و در اطاعت کامل بخارا نبود. از این‌رو، و شاید هم به دلیل کدورتی پیشین میان او و وزیر، در ۳۷۱ق ابوالحسین عتبی او را برکنار کرد و حسام‌الدوله تاش حاجب، که دست پرورده ابوجعفر عتبی، پدر ابوالحسین عتبی، و از غلامان قدیم وی بود، جایگزین او شد^{۱۷۹}.

تاش در نیمه شعبان ۳۷۱^{۱۸۰} با کمک مالی و نیروی نظامی دولت سامانی از بخارا به نیشابور آمد و در یک سالی که آنجا مستقر بود سپاهیان را به فرمان درآورد و با قاطعیت به نظم و تدبیر امور پرداخت^{۱۸۱}. ابوالحسن سیمجوری به اتکای یاران و سپاهیان خود، خیال سرکشی داشت، اما از بیم عواقب این کار ناچار به سیستان، و سپس به قهستان، که اقطاع خاندان او بود، رفت و در آنجا اقامت گزید^{۱۸۲}.

به‌هرروی، برکناری ابوالحسن سیمجوری، خلل دیگری در مملکت سامانیان بود. وقتی صاحب بن عباد، وزیر آل بویه، از این ماجرا خبر یافت، گفت: «در خراسان زلزله‌ای شد که هرگز ننشیند»^{۱۸۳}. در ۳۷۱ق قابوس زیاری و فخرالدوله بویه‌یی که قلمرو آنان در گرگان، طبرستان و همدان به استیلای عضدالدوله و مؤیدالدوله بویه‌یی درآمده بود، به نیشابور گریختند و از نوح بن منصور سامانی یاری خواستند. تاش سپهسالار به امر نوح سامانی با لشکری انبوه از نیشابور حرکت کرد و گرگان را دو ماه در محاصره گرفت. هنگام نبرد در رمضان ۳۷۱^{۱۸۴}، شایع شد که فائق خاصه، از فرماندهان سپاه خراسان، با تطمیع مؤیدالدوله عقب نشسته است. از این‌رو دیگر نیروها، رو به گریز نهادند و کار لشکرکشی بی‌نتیجه ماند و تاش، فخرالدوله و قابوس

به نیشابور بازگشتند^{۱۸۵}. عضدالدوله در ۸ شوال ۳۷۲ و مؤیدالدوله نیز در سال بعد درگذشت^{۱۸۶}. مرگ این دو و دل‌مشغولی بقایای آل بویه به مسائل داخلی، تا حدی خاطر سامانیان را آسوده ساخت.

دولت بخارا برای تدارک حمله‌ای دیگر به گرگان و ری، لشکریانی افزون‌تر به نیشابور گسیل داشت، اما قتل ابوالحسین عتبی وزیر (۳۷۲ق) در این لحظات حساس، که با توطئه سپهسالار معزول، ابوالحسن سیمجوری، و همدستی فائق صورت گرفت، کار لشکرکشی را ناتمام گذارد، و امیر نوح بن منصور برای اداره دولت و حفظ نظم، تاش را از نیشابور به بخارا فراخواند^{۱۸۷}. تاش شتابان به بخارا رفت و به ساماندهی امور و کیفر جانیان پرداخت و وزارت به ابوالحسن (ابوالحسین) مژنی داد. اما او به سبب گسیختگی امور و خودکامگی متنفذان، از اداره امور عاجز ماند^{۱۸۸}.

از سوی دیگر، ابوعلی سیمجوری، پسر ابوالحسن سیمجوری، که از چندی پیش از سوی تاش، زمام نیشابور را به دست داشت، با همراهی فائق بر نواحی خراسان استیلا یافت. ابوعلی سیمجوری اموال کارگزاران تاش را در خراسان مصادره و به سوی مرو حرکت کرد. تاش نیز برای دفع آنان به آمل‌شط (به روایتی مرو) آمد. سرانجام پس از تبادل سفرا، مصالحه شد که نیشابور و فرماندهی سپاهیان از آن تاش، بلخ از آن فائق، هرات به دست ابوعلی سیمجوری، و قهستان و بادغیس و گنج رستاق از آن ابوالحسن سیمجوری باشد^{۱۸۹}.

چون تاش بخارا را به قصد نیشابور ترک کرد، در ۳۷۳ق مخالفان وی امیر نوح بن منصور را واداشتند تا عبدالله بن محمد بن عزیر را که از دشمنان معروف خاندان ابوالحسین عتبی و ابوالعباس تاش بود، به وزارت گمارد. ابن‌عزیر بلافاصله تاش را که از طرف عتبی به سپهسالاری خراسان منصوب شده بود، برکنار کرد و ابوالحسن سیمجوری را از نو به جای او بازگرداند^{۱۹۰}. در مقابل، طی نامه‌ای از طرف امیرنوح، دو کوره نسا و ابیورد را به تاش سپرد و وی را به مقام حاجبی پیشین تنزل داد^{۱۹۱}. از این رو تاش از فرمان بخارا سرپیچید و از فخرالدوله بویهی که در گرگان حکومت می‌کرد، کمک خواست.

تاش، ابوالحسن سیمجوری و فائق را، که از بخارا به یاری او آمده بود، در داخل

نیشابور به محاصره درآورد. ابوالحسن سیمجوری شکست خورد و به قهستان عقب نشست^{۱۹۲}.

تاش بر نیشابور استیلا یافت و به دلجویی امیرنوح بن منصور برآمد. اما از سیاستگزاران اصلی دولت، یعنی مادر امیر و ابن‌عزیر وزیر، پاسخی جز سرسختی در عزل خویش ندید^{۱۹۳}. ابوالحسن سیمجوری لشکریان پراکنده خود را گرد آورد و با یاری لشکر کمکی شرف‌الدوله ابوالفوارس بویه‌یی، حاکم فارس، و لشکر امدادی بخارا و یاری فائق در نبرد سنگین ۷ شعبان ۳۷۷^{۱۹۴} سپاه تاش را هزیمت داد و تاش نزد فخرالدوله به گرگان رفت^{۱۹۵}. تاش باز با یاری فخرالدوله به خراسان لشکر کشید، اما ناموفق به گرگان بازگشت^{۱۹۶}. حسام‌الدوله ابوالعباس تاش پس از چندی اقامت در گرگان، در اثر وبای سخت ۳۷۸ ق که بسیاری از نیروهایش را هلاک ساخت، و به قولی به علت مسمومیت یا بیماری جان داد^{۱۹۷}.

با وجود از میان رفتن تاش و مغلوب شدن دیلمیان ری، دولت سامانیان که رو به زوال می‌رفت نتوانست سر بلند کند. چه، در این تاریخ بیشتر ولایات در دست عمال و حکام جدایی طلب بود، و درآمد خراج و مالیات‌ها کاسته و خزانه خالی بود. درباریان و ترکان هم قدرت را به کف داشتند و بر وزرا حکم می‌راندند. از این‌رو وزرا پی‌درپی عوض می‌شدند. از سوی دیگر، سرداران نوح بن منصور هم با یکدیگر اختلاف می‌ورزیدند و هرکدام مدعی سپهسالاری بودند^{۱۹۸}.

با مرگ ابوالحسن سیمجوری در ذیحجه ۳۷۸، پسرش ابوعلی سیمجوری بر خاندان و سپاه پدر در نیشابور ریاست یافت. اما امیر نوح بن منصور خلعت‌ها و عهد خراسان را برای فائق به هرات فرستاد. از این‌رو ابوعلی سیمجوری با شتاب به مصاف فائق رفت و در میان پوشنگ و هرات او را شکست داد و به دنبال وی تا مرو پیش راند. امیر نوح ناگزیر سپهسالاری و حکومت خراسان را به ابوعلی سیمجوری داد و علاوه بر نیشابور، هرات (ولایت فائق) و قهستان (ولایت ابوالحسن سیمجوری) را نیز به وی سپرد و در ۳۸۱ ق^{۱۹۹} به عمادالدوله ملقب ساخت^{۲۰۰}. ابوعلی سیمجوری افزون بر این، لقب پرطمطراق «امیرالامراء المؤید من السماء» نیز یافت^{۲۰۱} و به نام خود سکه زد^{۲۰۲}.

پس از آن، فائق به طرف بخارا حرکت کرد. چون این اقدام بدون کسب اجازه از بخارا صورت گرفت، امیرنوح بن منصور بدگمان شد و با فرستادن لشکری در ۱۱ ربیع الاول ۳۸۰ او را از بخارا عقب راند. فائق از بلخ با ارسال نامه‌هایی به پادشاه ترک، شهاب‌الدوله هارون بن سلیمان ایلک، معروف به بُغرا خان، که از کاشغر و بلاساغون تا مرز چین را در تصرف داشت^{۲۰۳}، او را به حرکت به سوی بخارا و گرفتن قلمرو سامانیان برانگیخت^{۲۰۴}.

بنا به روایتی که منحصرأبن‌اثیر^{۲۰۵} و، به پیروی از او، نویری^{۲۰۶} آورده‌اند، در ۳۸۲ق بغرا خان به طرف بخارا لشکر کشید و سپاه نوح بن منصور را که به مقابله آمده بود، شکست داد. نوح با همه لشکر خود بیرون آمد و در نبردی سخت، بغرا خان را به پایتخت خود بلاساغون عقب راند. ظاهراً در این نبرد بود که نوح بن منصور از سلجوق، سردودمان سلجوقیان، استمداد کرد و او، پسرش ارسلان را با گروهی از یارانش فرستاد و امیر سامانی به کمک آنان خاک خود را بازگرفت^{۲۰۷}.

از سوی دیگر ابوعلی سیمجوری که اینک در خراسان به استقلال فرمان می‌راند، روابط دوستانه‌ای با بغرا خان برقرار کرد و او را به گرفتن بخارا و تقسیم قلمرو سامانیان میان خویش برانگیخت. به این ترتیب که بغرا خان ماوراءالنهر را تصرف کند و ابوعلی ولایات جنوبی جیحون را در سلطه خود نگاه دارد^{۲۰۸}.

سیاست جدایی طلبانه ابوعلی سیمجوری و تمایلات نوخواهانه و ضد سامانی جمعی از دهقانان^{۲۰۹}، با تحریکات ابومحمد عبدالله بن عثمان واثقی که از بازماندگان واثق، خلیفه عباسی بود همراه شد. وی از سامانیان رنجید و روانه ترکستان شد و چون نزد بغرا خان نفوذ و منزلتی یافت، وی را برضد سامانیان و به تصرف ماوراءالنهر برانگیخت^{۲۱۰}. بار دیگر^{۲۱۱} بغرا خان به سوی بخارا حرکت کرد و تا اسپجیاب پیش آمد. او لشکر اعزامی نوح بن منصور را در جنگی سخت شکست داد^{۲۱۲}. رشته امور در بخارا از هم گسست و نوح بن منصور برای حفظ اوضاع، به دلجویی فائق برآمد و او را برای دفاع از کیان دولت سامانیان به سمرقند گسیل کرد. اما با ورود بغراخان، فائق با وی ساخت و به بخارا بازگشت و لشکریان سامانی را به کشتن داد. نوح هراسان دارالاماره را ترک گفت و متواری شد و بغرا خان به بخارا درآمد، و بر اموال و ذخایر

نفیس سامانیان دست یافت^{۲۱۳}. بیشتر مورخان، این حمله را در ۳۸۲ق یاد کرده‌اند^{۲۱۴}، اما ابن اثیر^{۲۱۵} و به تبع او نویری^{۲۱۶}، که از شکست تهاجم پیشین در ۳۸۲ق سخن گفته‌اند، این حمله را در ۳۸۳ق نوشته‌اند.

نوح بن منصور با گذر از جیحون به آمویه شط (أمل شط) رفت و یاران خود را فراهم آورد. ابوعلی بلعمی وزیر به سبب استیلای دشمن، فقدان اموال و تزیید شمار حقوق‌بگیران، کاری از پیش نبرد و نوح بن منصور، عبدالله بن محمد بن عزیر را که در خوارزم تبعید بود، برای تصدی وزارت فرا خواند^{۲۱۷}. نوح بن منصور با نامه‌های پیاپی، از ابوعلی محمد بن محمد بن سیمجور، برای حراست از قلمرو سامانی استمداد می‌کرد، اما ابوعلی که دولت سامانیان را رو به زوال می‌دید، به هوای استیلا بر خراسان، پیوسته وعده می‌داد و خواهان امتیازاتی افزون‌تر از اسلاف خود بود^{۲۱۸}. با این همه، شرایط به گونه‌ای دیگر و به سود نوح رقم خورد. بغرا خان به علت بیماری اسهال که به سبب زیاده‌روی در خوردن میوه‌های بخارا و آب و هوای آنجا بود، آهنگ بازگشت به ترکستان (کاشغر) کرد، اما بیماری وی در سمرقند شدت یافت و در قچقارباشی در راه ترکستان درگذشت. او پیش از ترک پایتخت سامانی، عبدالعزیز بن نوح بن نصر سامانی را که شجاع و دادگر می‌دانست به امارت برداشت و وعده یاری داد. زیرا شنیده بود که «ولایت از او به غضب بسته‌اند»^{۲۱۹}. در پی آن نوح بن منصور وارد بخارا شد و زمام امور بخارا و سمرقند و ولایت‌های مجاور را به دست گرفت و عم خود عبدالعزیز را کور کرد^{۲۲۰}.

با استقرار امیر نوح بن منصور در بخارا، ابوعلی سیمجوری در کار خود فرو ماند. در این هنگام فائق که لشکرکشی او برای تصرف بخارا به شکست انجامیده بود، در مرو به دشمن پیشین خود، ابوعلی سیمجوری پیوست. هر دو علیه نوح متحد شدند و به نیشابور رفتند (رجب ۳۸۳)^{۲۲۱}. نوح بن منصور برای دفع قراخانیان^{۲۲۲} و دو سردار عاصی خویش، امیر سبکتگین را از غزنه فراخواند^{۲۲۳}.

ابوعلی سیمجوری متحیر شد و به پیشنهاد یاران خود با فخرالدوله بویه‌ی مکاتبه کرد و پیمان دفاع مشترک بست و لشکری فراوان از او کمک گرفت^{۲۲۴}. امیر نوح سامانی نزد ابوالحارث فریغونی به جوجان رفت و در آنجا سبکتگین و پسرش

محمود و دیگر والیان و امیران محلی، از جمله شار، پادشاه غرچستان (غرجستان)، بدو پیوستند و سپاهی فراوان فراهم آمد^{۲۲۵}. گفته می‌شود در این هنگام مصالحه‌ای به وساطت سبکتگین، میان نوح بن منصور و ابوعلی سیمجوری صورت گرفت، اما با برخورد جمعی از لشکریان ابوعلی، این قرار نقض گردید. از این‌رو در نبردی سهمگین که در نیمهٔ رمضان ۳۸۴^{۲۲۶} در صحرای قروَنه در ناحیهٔ هرات در گرفت، لشکریان ابوعلی و فائق شکست خوردند.

آن دو روی به گرگان نهادند و به پناه فخرالدوله درآمدند^{۲۲۷}. نوح بن منصور به دنبال این پیروزی، سبکتگین را ناصرالدوله، و پسرش محمود را سیفالدوله لقب داد و ولایت و سپهسالاری خراسان را به محمود تفویض کرد. محمود در نیشابور مستقر شد و با اقتدار، امن و آرامش را در خراسان حکمفرما ساخت. نوح نیز به بخارا و سبکتگین به هرات بازگشتند^{۲۲۸}. در ۳۸۵ ق در نیشابور میان ابوعلی سیمجوری و فائق با محمود غزنوی جنگ رخ داد که محمود شکست خورد و با سپاه خود به هرات عقب نشست^{۲۲۹}. ابوعلی سیمجوری در اندیشهٔ حکومت مستقل در خراسان، به نام خود خطبه کرد، اما چون از فرجام کار مطمئن نبود، با ارسال نامه‌هایی، در جلب خشنودی نوح و سبکتگین کوشید. سبکتگین لشکریان هندو، خلیج و دیگر دسته‌ها را بسیج کرد؛ حاکمان نواحی خراسان نیز به فرمان نوح بن منصور به سبکتگین ملحق شدند. روز شنبه ۲۰ جمادی‌الثانی ۳۸۵ سبکتگین به مصاف لشکر ابوعلی در طوس رفت. در جنگی شدید، ابوعلی و فائق شکست خوردند و هریک با ارسال پیکی به بخارا، در جلب رضای نوح بن منصور کوشید. نوح عذر ابوعلی را به شرط رفتن به جرجانیه (گرگانج) پذیرفت، اما فرستادهٔ فائق بازداشت شد. فائق خشمگین، با گذر از جیحون به ایلك خان پیوست^{۲۳۰}. بدین طریق دولت بخارا هدف خویش را در تفرقه انداختن میان نیروهای عاصیان عملی ساخت^{۲۳۱}. در رمضان ۳۸۵^{۲۳۲} چون ابوعلی سیمجوری به روستای هزاراسپ (هزارسف) در غرب شهر خوارزم رسید، ابوعبدالله خوارزمشاه او و یارانش را بازداشت کرد. مأمون بن محمد، والی گرگانج، از کار خوارزمشاه به خشم آمد و با فرستادن لشکری به شهر کاث، خوارزمشاه را اسیر و ابوعلی سیمجوری را آزاد کرده، به گرگانج آورد. مأمون، دشمن دیرین خود خوارزمشاه را

به قتل رسانید و خوارزم را ضمیمه قلمرو خود کرد^{۲۳۳}.

مأمون بن محمد پس از میانجیگری در عفو ابوعلی سیمجوری، وی را به بخارا فرستاد، اما امیر در جمادی‌الثانی ۳۸۶ دستور داد او را با ۱۵ تن از سرهنگان همراهش در قهندز بخارا بازداشت کنند^{۲۳۴}. بعدها به تقاضای سبکتگین، ابوعلی، غلام و سپهسالار او، ایلمنکو، را در شعبان ۳۸۶^{۲۳۵} به بلخ فرستاده و به دستور سبکتگین روانه غزنه کردند تا در قلعه گردیز زندانی شوند. گویا نوح بعدها از فرستادن ابوعلی پشیمان شد^{۲۳۶}، هرچند ابوالحسن، پسر ابوعلی سیمجوری^{۲۳۷}، و امیرک طوسی^{۲۳۸} نیز گرفتار و به ابوعلی سیمجوری ملحق شدند. در ۳۸۷ق^{۲۳۹} ابوعلی سیمجوری و سه تن از همراهان او زیر شکنجه جان دادند و بدین گونه حیات دودمان سیمجوریان به پایان رسید^{۲۴۰}. چندی بعد، سبکتگین به تقاضای امیر نوح بن منصور برای دفع حمله ایلک‌خان^{۲۴۱} با لشکری عظیم در روستای نیازی، میان کش و نسف، اردو زد و حکام محلی خراسان نیز به وی پیوستند. سبکتگین برای تقویت روحیه سپاهیان و ارباب دشمن، خواهان حضور شخص امیر شد؛ اما نوح به توصیه عبدالله بن محمد بن عزیز وزیر، به ارسال لشکر اکتفا کرد. از این‌رو، سبکتگین که از قبل، نسبت به ابن‌عزیز وزیر بدگمان بود، برآشفته و پسرش محمود را با لشکری نزدیک به بیست‌هزار مرد جنگی به بخارا فرستاد. ابن‌عزیز وزیر پنهان و متواری شد و امیر نوح وزارت را به ابومنصور بن ابی‌زید که سبکتگین وی را نامزد این شغل کرده و همراه محمود به بخارا فرستاده بود، تفویض کرد.

در پی آن، سبکتگین به سبب کوتاهی نوح از حضور در لشکرکشی، پیشنهاد صلح ایلک‌خان را پذیرفت و به موجب معاهده‌ای، قَطَّوان^{۲۴۲} (قَطَّوان، قَطَّنان) به عنوان مرز مشترک تعیین شد. بدین ترتیب سراسر حوضه سیردریا تحت حکومت قراخانیان درآمد. سمرقند نیز با وساطت ایلک‌خان به فائق سپرده شد. همچنین برپایه این توافق، برخی از شهرهای مرز شمالی دولت سامانیان به ایلک‌خان واگذار گردید. به دنبال این، سبکتگین به بلخ و محمود به نیشابور رفتند و خاطر نوح بن منصور سامانی از جانب ترکان آسوده شد^{۲۴۳}.

نوح بن منصور پس از ۲۱ سال و ۹ ماه امارت در جمعه ۱۳ رجب ۳۸۷ پس از

یک دوره بیماری سخت، در بخارا درگذشت. پیکر او را به غزنه منتقل کردند و وی را رَضی لقب دادند^{۲۴۴}. با مرگ نوح بن منصور، امارت سامانیان به طور آشکاری مختل و ضعیف شد و حکام محلی در قلمرو آنان طمع بستند و پس از چندی حکومت آنان برچیده شد^{۲۴۵}.

۸. منصور بن نوح بن منصور (حکومت: ۳۸۷-۳۸۹ق)

پس از نوح بن منصور، پسر جوان و ولیعهد او ابوالحارث منصور بن نوح به امارت رسید و دولتمردان و مردم با او بیعت کردند^{۲۴۶} و القادر عباسی برای وی فرمان حکومت فرستاد^{۲۴۷}. ابوالفضل بیهقی وی را جوانی شجاع و سخنگوی، اما تندخو دانسته که «کار را سخت نیکو ضبط کرد و سیاستی قوی نمود»^{۲۴۸}. منصور بن نوح بقایای اموال را میان درباریان و لشکریان توزیع کرد تا به اطاعت او گردن نهادند. بکتوزون نیز اداره امور دولت را به دست گرفت^{۲۴۹}.

چون خبر وفات نوح بن منصور منتشر شد، ایلک خان تا نزدیک سمرقند پیش آمد و از آنجا، فائق خاصه را با سه هزار مرد جنگی به منزله طلایه سپاه خود به بخارا فرستاد. امیر منصور بن نوح هراسان و سردرگم بخارا را ترک گفت و با یاران خود از جیحون گذشت و به آمویه رفت. اما فائق تظاهر به اطاعت از سامانیان کرد و با فرستادن بزرگان بخارا نزد امیر، اطمینان وی را جلب کرد. از این رو منصور پیش از بررسی کامل اوضاع بکتوزون، حاجب بزرگ دربار، را به عنوان سپهسالار به جای محمود بن سبکتگین به نیشابور فرستاد. منصور پس از بازگشت به بخارا، اداره امور دولت را به فائق، و وزارت را به ابوالمظفر برغشی داد^{۲۵۰}.

هنگامی که محمود برای تصرف غزنه سرگرم نبرد با برادر کوچک ترش اسماعیل بود^{۲۵۱}، بکتوزون به خراسان آمد و در آنجا مستقر شد^{۲۵۲}، اما فائق که با بکتوزون دشمنی دیرینه داشت، ابوالقاسم سیمجوری را که در گرگان به آل بویه پناهنده شده بود، به بیرون راندن بکتوزون از خراسان و گرفتن مقام او برانگیخت. در ربیع الاول ۳۸۸ ابوالقاسم سیمجوری در روستای بَشَجَه، بیرون شهر نیشابور، با بکتوزون روبه رو شد، اما شکست خورد و به قهستان گریخت و سپس پوشنگ را به تصرف درآورد.

سرانجام در رجب ۳۸۸ ق صلح برقرار شده و ابوالقاسم در مقابل تصرف پوشنگ، مالیات سالیانه‌ای را تعهد کرد و پسر خود، ابوسهل را به عنوان گروگان نزد بکتوزون فرستاد. پس از آن، ابوالقاسم به قهستان که اقطاع موروث سیمجوریان بود، رفت و بکتوزون پیروزمند به نیشابور بازگشت^{۲۵۳}. هنگامی که محمود غزنه را تصرف کرد و به بلخ بازگشت، امیرمنصور با ملایمت از محمود پوزش خواست و منشور حکومت بلخ، ترمذ، بُست، هرات و مناطق تابعه را به او واگذار کرد. چه، عزل بکتوزون را شایسته ندید. از این‌رو محمود به سوی نیشابور حرکت کرد و شهر را از بکتوزون گرفت. چون امیرمنصور، در پی درخواست بکتوزون برای دفع محمود، از بخارا به سرخس آمد و بکتوزون نیز به وی پیوست (۳۸۹ ق)؛ محمود به منظور احتراز از درگیری، نیشابور را ترک کرد و در روستای پل زاغول، نزدیک مرورود، اردو زد. اما بکتوزون آن‌چنان که انتظار داشت، از امیرمنصور سامانی احترام ندید؛ فائق نیز اظهار ناخشنودی کرد و گفت: «او میل تمام به محمود دارد و ایمن نیستم که مرا و ترا به دست او بدهد، چنان که پدرش، ابوعلی سیمجوری را به سبکتگین، پدر امیرمحمود، داد». از این‌رو بکتوزون و فائق برخلع منصور بن نوح اتفاق کردند و لشکریان را با خود همراه ساختند^{۲۵۴}.

۹. عبدالملک بن نوح بن منصور (حکومت: صفر ۳۸۹ - ذیقعدة ۳۸۹)

در مجلسی که بکتوزون در چهارشنبه ۱۲ صفر ۳۸۹ به بهانه ریزنی درباره محمود ترتیب داد، منصور بن نوح سامانی را در بند کردند و پس از یک هفته چشمانش را میل کشیدند و به بخارا فرستادند. سپس برادر خردسال او، ابوالفوارس عبدالملک بن نوح، را بر تخت نشانند. امارت منصور بن نوح تا این زمان ۱۹ ماه به درازا کشید^{۲۵۵}. بکتوزون و فائق پس از آن به مرو رفتند و ابوالقاسم سیمجوری با سپاه خویش به آنان پیوست^{۲۵۶}. چون این اخبار به محمود رسید، سخت خشمگین شد و برای کینه‌خواهی امیر معزول و نبرد با فائق و بکتوزون از هرات عازم مرو شد. اما با وساطت بزرگان و علما، صلحی صورت گرفت که بنا بر آن بکتوزون سپهسالاری و حکومت خراسان (نیشابور)، و امیر محمود ولایت بلخ و هرات را به دست گرفتند. با

وجود این، روز شنبه ۲۶ جمادی‌الاول ۳۸۹ هنگامی که محمود آهنگ بازگشت کرد، بخشی از سپاه او مورد حمله قرار گرفت؛ محمود به سرعت بازگشت و مهاجمان را شکست داد، و فائق، سلسله‌جنبان این حوادث، به اتفاق عبدالملک بن نوح به بخارا گریخت. بکتوزون نیز به نیشابور و سپس به بخارا و ابوالقاسم سیمجوری به قهستان عقب نشستند.^{۲۵۷} محمود به دنبال این پیروزی، فتح‌نامه خویش را برای خلیفه القادر به بغداد فرستاد.^{۲۵۸} محمود پس از پاکسازی خراسان از نیروهای بکتوزون، با فرستادن سردار خود ارسلان جاذب، قهستان را تصرف کرد و ابوالقاسم سیمجوری را به نواحی طبرستان عقب راند. محمود سپهسالاری را به برادرش، نصر بن سبکتگین، سپرد و او را به نیشابور فرستاد و خود نیز به بلخ رفت و آنجا را پایتخت کرد. به این ترتیب مرحله اول از انقراض سامانیان به دست یکی از غلامزادگان سامانی اجرا شد و محمود وارث بخشی عظیم از قلمرو سامانیان (در جنوب جیحون) گشت. با استقرار حکومت مستقل محمود در خراسان، نام سامانیان و هم الطائع، خلیفه پیشین عباسی (۳۶۳-۳۸۱ق)، از آن ولایت برافتاد و نام القادر برای نخستین بار به خطبه درآمد. خلیفه القادر (۳۸۱-۴۲۲ق) خلعتی گرانبها برای محمود فرستاد و او را یمین‌الدوله و امین‌المله لقب داد. حکومت‌های محلی خراسان نیز فرمان محمود را، که از این پس با عنوان شکوه‌مند «سلطان» از او یاد می‌شد،^{۲۵۹} گردن نهادند.^{۲۶۰}

هنگامی که امیر عبدالملک و فائق به بخارا رسیدند و بکتوزون نیز به آنان پیوست، برای لشکرکشی مجدد به خراسان، نیروها را بسیج کردند؛ اما در شعبان ۳۸۹ عمیدالدوله فائق که چهره برجسته و گرداننده اصلی امور بود، درگذشت و در کار آنان خلل افتاد. وقتی خبر به ایلک خان ابوالحسن نصر بن علی^{۲۶۱} رسید، به بهانه حمایت از دولت سامانیان سوی بخارا آمد. بکتوزون و دیگر سرداران عبدالملک به استقبال رفتند، اما ایلک خان آنان را دستگیر کرد و روز سه‌شنبه ۱۰ ذی‌قعدة ۳۸۹ به بخارا درآمد و به دارالاماره رفت. عبدالملک که مخفی شده بود، به دست جاسوسان ایلک خان افتاد و به اوزکند فرستاده شد که در آنجا درگذشت. بدین ترتیب پرده دوم از انقراض سامانیان به دست ایلک خان برافتاد و با سقوط عبدالملک، آخرین امیر سامانی، پس از کمتر از ۹ ماه امارت، شعله بر جای مانده از دولت

سامانیان در ماوراءالنهر به یکباره فرو مرد^{۲۶۲}. گفته می‌شود فتوای فقها دایر بر منع از مقاومت و جهاد که مستمسک نیروهای مسلح قرار گرفت، از مهم‌ترین علل گریز و انقراض سامانیان و سقوط بخارا و استیلای قراخانیان بوده است. چون قراخانیان بخارا را گرفتند، با مردم به نرمی و نیکویی رفتار کردند و اهالی مقدم فاتحان را بی‌هیچ مقاومت پذیرفتند^{۲۶۳}. در واقع، از آنجا که ترکان قراخانی بر اثر روابط تجارتي با شهرهای مرزی و مناطق کشاورزی ماوراءالنهر مسلمان شده بودند، بسیج کردن اهالی در برابر حملهٔ ایشان تحت عنوان غزوه امکان‌پذیر نبود^{۲۶۴}.

ایلک خان، برادران عبدالملک بن نوح از جمله امیر پیشین، ابوالحارث منصور؛ ابوابراهیم، و ابویعقوب، فرزندان نوح بن منصور؛ و عموهای ایشان، ابوزکریا و ابوسلیمان و ابوصالح غازی و دیگر بقایای دودمان سامانیان را بازداشت کرد و به اوزکند فرستاد و هریک را در جایی جداگانه زندانی کرد^{۲۶۵}.

۱۰. اسماعیل المنتصر (حکومت: ۳۹۰-۳۹۵ق)

در ۳۹۰ق^{۲۶۶} ابوابراهیم اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی که بعدها المنتصر لقب یافت، از حبس گریخت و به‌طور ناشناس به خوارزم رفت و در آنجا سرداران و سپاهیان پراکندهٔ سامانی را از اطراف گردآورد. ارسالان بالو، سردار المنتصر، طی حملاتی پادگان دفاعی ایلک خان را در بخارا و نزدیک سمرقند مغلوب و منهزم ساخت. المنتصر به بخارا بازگشت و مردم ورود او را به نشانهٔ بازگشت سامانیان جشن گرفتند.

چون ایلک خان خبر یافت، آهنگ بخارا کرد^{۲۶۷}، اما المنتصر همراه ارسالان بالو از جیحون گذشت و در جنگی که روز چهارشنبه ۲۸ ربیع‌الاول ۳۹۱^{۲۶۸} نزدیک نیشابور روی داد، نصر بن سبکتگین، سپهسالار و برادر سلطان محمود، را شکست داد و نیشابور را گرفت^{۲۶۹}. محمود شتابان به سمت نیشابور راند، و المنتصر به گرگان نزد شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر پناهنده شد. المنتصر به توصیهٔ قابوس به ری رفت تا حکومت متزلزل آنجا را به تصرف خود درآورد، اما سپاه و مردم ری با تطمیع سران لشکر المنتصر او را از این رأی منصرف و نسبت به پیشنهاد قابوس بدگمان ساختند.

از این‌رو المنتصر بار دیگر در شوال ۳۹۱ به نیشابور بازگشت. این بار نصر المنتصر را شکست داد و تا حدود گرگان عقب راند و قابوس نیز او را دفع کرد. از این‌رو المنتصر سردار خود، ارسلان بالو را به اتهام خودرأیی و کوتاهی در نبرد با نصر بن سبکتگین، به قتل رساند. المنتصر سپس به دعوت یاری رئیس سرخس، معروف به پسر فقیه، بدانجا رفت. نصر بدان سو لشکر کشید و در جنگی سخت در ربیع‌الاول ۳۹۲^{۲۷۰}، المنتصر را شکست داد و عمده سپاه و سرداران او، از جمله ابوالقاسم سیمجوری را اسیر و روانه غزنه کرد^{۲۷۱}. المنتصر پس از شکست سرخس، به کمک ترکان غز که نسبت به سامانیان اظهار دوستی و وفاداری می‌کردند، در شوال ۳۹۳ نزدیک سمرقند با ایلک‌خان روبه‌رو شد و او را شکست داد^{۲۷۲}. در این جنگ ۱۸ تن از سرهنگان سپاه ایلک‌خان به اسارت درآمدند، اما غزان از تسلیم اسرا به المنتصر خودداری کردند. از این‌رو المنتصر از بیم سازش آنان با ایلک‌خان، از میان غزان بیرون آمد و با ۳۰۰ سوار و ۴۰۰ پیاده در گذرگاه درغان^{۲۷۳} از جیحون گذشت و به آمل شط رفت و از محمود غزنوی برای دفع ایلک‌خان یاری خواست. المنتصر سپس به مرو^{۲۷۴} و در ۳۹۴ق به ابیورد، خبوشان (قوچان) و اسفراین رفت. اما با مقاومت این شهرها روبه‌رو شد و شماری از یارانش را از دست داد. او در سرخس لشکریان پراکنده خود را گردآورد و به ساحل قطان (قطوان)^{۲۷۵} در آن سوی جیحون رفت؛ سپس در جنگ با مدافعان بخارا به ثغرنور بخارا (در بند نور)^{۲۷۶} عقب رانده شد، اما در نبرد دیگر در دبوسیه آنان را تار و مار کرد. در این هنگام ابن‌علمدار، رئیس فتیان سمرقند^{۲۷۷}، با سه هزار مرد به المنتصر پیوست و بزرگان سمرقند ۳۰۰ غلام ترک به یاری او فرستادند؛ غزان نیز دوباره به او پیوستند و المنتصر نیرویی تازه یافت و در شعبان ۳۹۴ ایلک‌خان را در نبرد سخت دیه بورنمذ از نواحی سمرقند، شکست داد. این پیروزی چندان نپایید و در نبرد دیگر در نواحی اشروسنه، حسن بن طاق^{۲۷۸} با پنج هزار تن از المنتصر جدا شد و به ایلک‌خان پیوست و باقی لشکریان المنتصر کشته شدند. المنتصر شکست خورده از جیحون گذشت و به خراسان گریخت. او در گریز از برابر والیان وفادار سلطان محمود، به بسطام رسید. قابوس زیاری باز به یاری دو هزار مرد از کردان شاهجانی او را دفع کرد، و المنتصر ناامید و درمانده، در پی نوید یاری

خویشاوند خود، ابن سرخک سامانی، به سوی بخارا حرکت کرد. اما این وعده دروغ و فریب بود و ابن سرخک در نهران با ایلک خان ساخته بود. چون المنتصر به چاه حماد در بیابان آمل شط رسید، بسیاری از لشکریان او که از رنج جنگ و گریز چندساله به ستوه آمده بودند، وی را رها کرده به ایلک خان، پیوستند. المنتصر غافلگیر شد و از هر سو در حلقه محاصره ترکان افتاد. دو برادر المنتصر و همراهانشان اسیر و به اوزکند منتقل شدند، و خود با هشت تن از همزمانش به منزلگاه ابن بهیج اعرابی^{۲۷۹} از عرب‌های چادر نشین بیابان مرو گریخت. در ربیع‌الاول (ربیع‌الثانی) ۳۹۵ اعراب به تحریک ابوعبدالله ماهروی که از سوی سلطان محمود، بَندار آنان بود، شب‌هنگام بر المنتصر حمله کردند و او را به قتل رساندند. پیکر المنتصر را به روستای مای‌مرغ از ناحیه رودبار زم در کرانه جیحون بردند و در آنجا به خاک سپردند. سلطان محمود چون خبر یافت، بَندار را به قتل رساند و منزلگاه بهیج و دیگر اعراب بیابانگرد را غارت کرد^{۲۸۰}.

عمارة بن محمد مروزی قطعه‌ای سوزناک در رثای ابوابراهیم اسماعیل المنتصر، سرود^{۲۸۱} که نماینده اندوه مردم آن روزگار است. کسایی مروزی نیز قطعه‌ای معروف «در مرثیت یکی از صدور مرو» دارد^{۲۸۲} که به عقیده برخی محققان^{۲۸۳}، در سوگ همین امیر سروده است.

بدین ترتیب آخرین امید سامانیان از میان رفت. ایلک خان به سلطان محمود پیام تبریک فرستاد و در پی آمد و شد سفراء پیوند اتحاد و خویشاوندی برقرار شد و دختر ایلک خان به نکاح محمود درآمد^{۲۸۴}.

شاعران دوره بعد در ابیات خود برافتادن دولت سامانیان را با آن همه جلال و عظمت، به منزله صحنه‌ای از فراز و فرود روزگاران ترسیم کرده‌اند^{۲۸۵}.

دوم - جغرافیای سیاسی قلمرو سامانیان

سامانیان در پهنه‌ای گسترده، از مرزهای غربی خراسان تا حدود ترکستان فرمان می‌راندند^{۲۸۶}. بر سراسر این قلمرو که در گذشته‌ای دور تحت دو حکومت اداره می‌شد، با ظهور سامانیان، وحدت سیاسی حکمفرما شد^{۲۸۷}. بر این اساس، مقدسی، به‌رغم

گونه‌گونی آداب و رسوم و گاه زبان مردم این سرزمین — مثلاً در خوارزم — به پیروی از پیشگامان دانش جغرافیا، یعنی ابن خردادبه، ابن فقیه و ابو عبدالله جیهانی، و هم بنا به شیوه متعارف در اطلاق خراسان به محدودهٔ میان مرزهای قومس تا طراز، از این واحد سیاسی مستقل به «مشرق» یاد کرده و سامانیان را «شاهان خراسان» خوانده است. از این‌رو، وی برخلاف ابوزید بلخی، خراسان را در تعریفی فراگستر شامل خراسان و ماوراءالنهر (هیطل) و حتی سیستان و خوارزم دانسته و جیحون را مرز تفکیک لحاظ نکرده است.^{۲۸۸} مقدسی ماوراءالنهر را شامل ۶ کوره^{۲۸۹}، از قرار فرغانه (شرقی‌ترین کوره، در مرز ترکستان)، اسپبج، چاچ، اُشروسنه، صُغد (سغد) و بخارا؛ و چهار ناحیهٔ ایلاق، کش، سف و صغانیان (چغانیان) دانسته است.^{۲۹۰} او خراسان را نیز به مفهوم محدود به ۹ کوره و ۸ ناحیه تقسیم کرده است؛ کوره‌ها عبارتند از بلخ (نزدیک‌ترین کوره به جیحون)، غزنین، بُست، سجستان، هرات، جوزجان، مروشاهجان، نیشابور (بزرگ‌ترین کوره) و قوهستان (قُهستان). ناحیه‌ها نیز عبارتند از پوشنگ، بادغیس، گرچستان، مرو رود، تخارستان، بامیان، گنج رُستاق، آسفزار^{۲۹۱}. ابن حوقل^{۲۹۲} با یاکرد جداگانه از برخی شهرها، مجموع کوره‌ها و نواحی خراسان و ماوراءالنهر را به بیش از ۳۰ «عَمَل» رسانده است که از نظر یکپارچگی در حکم یک عمل به شمار می‌آمد. چه، به گفتهٔ وی حاکمان این اعمال، از طرف امیرسامانی تعیین می‌شدند و در فرمان او بودند.

بنا به گفتهٔ مقدسی^{۲۹۳}، اگرچه این ولایات از لحاظ سیاسی همه فرمانبردار سامانیان بودند و در آنجا نام آنان را به خطبه یاد می‌کردند، اما برخی ولایات به لحاظ مالی وضع خاص داشتند. از این میان امیران سیستان، خوارزم، گرچستان، جوزجان، بُست، غزنه و خُتل، تنها هدیه می‌فرستادند و خراج را خود مصرف می‌کردند. حاکمان محلی این ولایات که از آنها به ملوک اطراف^{۲۹۴}، ولایهٔ اطراف^{۲۹۵} و یا زعماء بلاد^{۲۹۶} یاد می‌شد، هنگام لشکرکشی‌های گسترده دولت سامانیان، از متحدان این دولت بودند^{۲۹۷}.

بارتولد چغانیان و اسپبج را بر فهرست جاهایی که به گفتهٔ مقدسی تحت حکومت دودمان‌های محلی اداره می‌شد، افزوده است.^{۲۹۸}

خراسان بزرگ در عصر سامانیان

تا مدت‌ها پس از ورود اسلام به خراسان و ماوراءالنهر، این دو ولایت به‌طور جداگانه اداره می‌شدند.^{۲۹۹} مرو از زمان فتوح به بعد موقعیت خود را به عنوان مقر والیان خراسان حفظ کرد، اما هنگامی که عبدالله بن طاهر به امیری خراسان رسید (حکومت: ۲۱۳-۲۳۰ق)، دارالاماره را از مرو به نیشابور انتقال داد.^{۳۰۰} در آن سوی جیحون نیز والیان ماوراءالنهر، در سمرقند یا چاچ (شاش، اکنون تاشکند) و فرغانه مستقر بودند.^{۳۰۱} طی این دوره بخارا بیشتر با مرو مرتبط بود تا با سمرقند، حتی «بخارا خدایه»، امیر محلی آنجا، جایگاهی در مرو داشت.^{۳۰۲} در زمان طاهریان، بخارا جدا از دیگر بخش‌های ماوراءالنهر، و تحت امر حاکمی که مستقیماً در برابر طاهریان مسؤول بود، اداره می‌شد. پس از سقوط طاهریان (۲۵۹ق) یعقوب بن لیث صفار مدتی کوتاه به عنوان امیر خراسان در بخارا به رسمیت شناخته شد.^{۳۰۳} وقتی اسماعیل بن احمد، سردودمان سامانیان، بر قلمرو طاهریان استیلا یافت، دو سوی جیحون تشکیل ولایتی یکپارچه داد و بخارا، مقر اسماعیل، برای نخستین بار به منزله پایتخت جدید تا زمان انقراض سامانیان باقی ماند.^{۳۰۴} به نظر می‌رسد دو عامل سیاسی و اجتماعی در این انتخاب مؤثر بوده است. از یک سو، بخارا نزدیک‌ترین شهرهای ماوراءالنهر به خراسان بود، و از سوی دیگر، بخارا مردمانی فرمانبردار و نیک‌عهد داشت.^{۳۰۵} به این ترتیب بخارا با موقعیتی برتر نسبت به شهرهای مرو، نیشابور و سمرقند، بیش از یک سده مرکز سیاسی و فرهنگی شرق جهان اسلام بود.^{۳۰۶}

پس از فتح اسلامی، دودمان محلی پادشاهان قدیم بخارا، یا به گفته منابع اسلامی^{۳۰۷} بخارا خدایه‌ها، به حیات سیاسی خود ادامه دادند.^{۳۰۸} در ۹۱ق که قتیبه بن مسلم، سردار امویان، بخارا را گشود، طغشاده (طبری: طق سیاده) را در مقام بخارا خدایه ابقا کرد.^{۳۰۹} ظاهراً از این زمان به بعد، با تعیین امیری برای شهر بخارا از سوی والی خراسان، که در مرو مستقر بود، قدرت سیاسی بخارا خدایه‌ها محدود شد.^{۳۱۰} و اهمیت سیاسی بخارا خدایه‌ها رو به ضعف نهاد. با وجود این آنان همچنان موقعیت اجتماعی خود را به سبب املاک بزرگ خویش حفظ کردند. گفته می‌شود

در نخستین سال‌های حکومت اسماعیل بن احمد سامانی، بخارا خدایه بنیاد ابواسحاق ابراهیم از زمین‌های خود محروم شد، اما همان درآمد، که قبلاً از املاک خود تحصیل می‌کرد (بیست هزار درهم)، از خزانه به او و فرزندانش پرداخت می‌شد.

با زوال بخارا خدایه‌ها و انتقال قدرت به سامانیان، تولید و اداره شهر بخارا شکل دیگر یافت. در زمان امارت احمد بن اسماعیل (وفات: ۳۰۱ق) و اوایل امارت نصر بن احمد (نصر دوم)، احمد بن محمد بن لیث متولی بخارا شد و مسؤولیت اخذ بیعت برای امیر نصر بن احمد را برعهده گرفت.^{۳۱۱} نصر بن احمد بعدها «حکومت بخارا» را به پسرش اسماعیل سپرد و ابوالفضل بن احمد بن حمویه، از یاران نزدیک نصر، تولید امور و جانشینی اسماعیل را به دست گرفت. اسماعیل بن نصر در زمان پدر مرد^{۳۱۲}. در ۳۱۸ق ابوالعباس کوسج نیابت نصر را در بخارا به‌عهده داشت^{۳۱۳}.

به‌رحال خراسان، پیش از اسلام، و نیز در سده‌های نخستین اسلامی، محدوده وسیعی، از جمله بخش‌هایی از آسیای مرکزی و افغانستان کنونی، را در بر می‌گرفت. در روزگار سامانیان، به لحاظ سیاسی سرزمین‌های ماوراءالنهر، خوارزم و سیستان نیز جزء خراسان بزرگ یا مشرق به‌شمار می‌آمد و از این جهت سامانیان را امیران خراسان می‌خواندند^{۳۱۴}، اما خراسان به مفهوم خاص و در تعریف جغرافیائگان این دوره، ولایتی بود که از شمال تا جیحون (آمودریا) و از جنوب تا بیابان‌های کویر نمک و کویر (دشت) لوت گسترده بود^{۳۱۵}.

خراسان، با ظهور سلسله‌های مستقل و پر قدرت ایرانی در سده ۳ق به تدریج راه پیشرفت و ثبات را پیمود، و مرو و نیشابور با شهرهای مرکزی ایران، نظیر ری به رقابت پرداخت^{۳۱۶}. در زمان طاهریان، خراسان از لحاظ اقتصادی و فرهنگی شکوفا شد^{۳۱۷}. به گفته یعقوبی^{۳۱۸} خراج یا مالیات ارضی خراسان در زمان طاهریان به چهل میلیون درهم در سال بالغ می‌شد. پس از آن صفاریان مدتی کوتاه خراسان را در تصرف داشتند. در دوره سامانیان، خراسان همچون گذشته، از راه تجارتي که عراق و بغداد را به خاوران و هند منتقل می‌کرد، خصوصاً از تجارت بردگان ترک، سود سرشار می‌برد^{۳۱۹}.

در میان حکومت ولایات، که از طرف امیر و بیشتر به اشاره حاجب بزرگ یا وزیر،

به امرا و رؤسای لشکری سپرده می‌شد، حکومت خراسان از همه بیشتر اهمیت داشت. چه، حاکم خراسان، سپهسالار یا فرمانده کل اردوی سامانی نیز بود. به همین سبب سامانیان گاهی به میل، و اکثر اوقات از راه ترس و احتیاط، سرداران نامی و بزرگان خاندان‌های قدیم را به این مقام برمی‌گزیدند و اغلب این شغل در بعضی از خاندان‌ها موروثی می‌شد و بر سر احراز آن میان رؤسای لشکری سامانی و افراد چند خانواده نزاع در می‌گرفت. چنان‌که آل محتاج و خاندان قراتگین و آل سیمجور که خراسان در بیشتر ایام دولت سامانی میان آنها دست به دست می‌شد، پیوسته بر سر حفظ یا تصرف این مقام با هم جدال داشتند و در اواخر دوره سامانی، امیر محمود، پسر سبکتگین، توانست این مقام را به دست گیرد.^{۳۲۰}

به عقیده منینی، سپهسالار سامانی که در نیشابور مستقر بود، در دولت سامانیان مقامی بالاتر از وزیر داشت و جز در مسائل مهم با امیر مشورت نمی‌کرد.^{۳۲۱} پیش از استیلای سامانیان بر خراسان، و در هنگامی که نصر بن احمد بن اسد (نصر اول) تنها بر ماوراءالنهر حکومت می‌کرد، اوضاع خراسان نابسامان بود و حکومت شهرها، هر یک به دست امیری بود.^{۳۲۲} چنان‌که قبلاً گفته شد پس از پیروزی اسماعیل بن احمد سامانی بر عمرو بن لیث صفار در نبرد ۲۸۷ق در بلخ، خلیفه معتضد در اوایل ۲۸۸ق فرمان حکومت خراسان را برای اسماعیل بن احمد فرستاد و از این تاریخ خراسان نیز به سلطه سامانیان درآمد.

در سال ۳۰۰ق امیر احمد بن اسماعیل پسرعم خود، ابوصالح منصور بن اسحاق، را به ولایت نیشابور گماشت، اما وی پس از قیام ۳۰۲ق درگذشت و در سال‌های بعد، نیشابور مرکز شورش و قیام سرداران متمرّد سامانی بود که اغلب به کوشش حمویة ابن علی، سپهسالار مقتدر سامانی فرو نشانده شد.

در حدود ۳۱۰ق از ابوعمران سیمجور دواتی، سردار سامانی مستقر در نیشابور، یاد شده است که بر ضد علویان به گرگان لشکر کشید. وی را امیری فاضل و خردمند دانسته‌اند. در ۳۱۵ق بکر بن محمد بن الیسع امارت نیشابور را به دست داشت.^{۳۲۳} چندی بعد ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی در صحنه حوادث خراسان ظاهر شد. وی در جریان فتح سیستان در ۲۹۸ق از امرای لشکر احمد بن

اسماعیل بود^{۳۲۴} و در ۳۱۰ق، در زمان امارت نصر بن احمد، یک چند ولایت فرغانه یافت و توانست حمله الیاس بن اسحاق برضد دولت سامانی را درهم بکوبد^{۳۲۵}. ابوبکر محتاج چغانی هنگام قیام برادران امیرنصر بن احمد در ۳۱۸ق، در دفع شورشیان از خود لیاقت نشان داد. از این رو نصر بن احمد در ۳۲۱ق به دنبال دفع مرداویج سردار گیلی از گرگان، پس از چند سالی که خود از نزدیک درگیر مسائل حوزه جنوبی امارت بود، ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی را که به وفاداری شناخته بود، به سپهسالاری خراسان گماشت و اداره امور کلیه نواحی خراسان را به او سپرد و به بخارا بازگشت^{۳۲۶}. در این انتصاب، افزون بر فرماندهی سپاه، حکومت خراسان نیز به ابوبکر محتاج چغانی واگذار شد. ابوبکر محتاج در اواخر ۳۲۳ق به فرمان امیر نصر بن احمد به گرگان لشکر کشید. اما در نبرد اول با سردار وشمگیر، جانشین مرداویج در ری، شکست خورد و به نیشابور عقب نشست^{۳۲۷}.

ابوبکر محتاج چغانی در ۳۲۷ق به سبب بیماری از مقام خود عزل و پسرش ابوعلی احمد به جای او منصوب شد. ابوعلی چغانی در رمضان ۳۲۷ امارت نیشابور را با تدبیر و شجاعت به دست گرفت و ابوبکر چغانی در ۳۲۹ق درگذشت^{۳۲۸}. اما در رجب ۳۳۳ اختیارات ابوعلی محتاج چغانی در سپهسالاری خراسان محدود شد، و بعدها به تحریک دشمنانش، امیر نوح بن نصر سامانی او را عزل کرد. دوره سپهسالاری ابوعلی چغانی را در زمان امارت نصر بن احمد و نوح بن نصر، به لحاظ تلاش برای بسط قدرت و سلطه سامانیان در شمال، مرکز و مغرب ایران باید با اهمیت تلقی کرد. تا انتصاب مجدد ابوعلی چغانی در اواخر ۳۴۰ق به سپهسالاری، چندی ابراهیم بن سیمجور (رجب ۳۳۳-۳۳۵) و سپس منصور بن قراتگین (۳۳۵-۳۴۰ق) این مقام را عهده‌دار شدند. حاکم نیشابوری، ابواسحاق ابراهیم بن سیمجور (۳۳۶ق) را امیری جوان، ادیب، عالم و دادگر دانسته است که چند بار حکومت خراسان و فرمانروایی نیشابور و مرو و هرات را عهده‌دار شد و آثاری نیکو برجای نهاد که از ری تا ترکستان پراکنده و معروف بود؛ همچنین سرزمین قهستان به رسم، اقطاع او بود^{۳۲۹}.

از دل مشغولی‌های دوره سپهسالاری منصور بن قراتگین، مقابله با ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی، والی متمرّد طوس و نواحی آن، در ۳۳۶ق بود. ابومنصور

طوسی در نبرد با منصور بن قراتگین شکست خورد و به ری نزد رکن‌الدوله پناهنده شد. منصور بن قراتگین پس از بازپس‌گیری شهرها، قلعه شَمیلان، مقر ابومنصور طوسی، را ویران کرد^{۳۳۰}، و بعدها در ستیز با آل بویه، تازی و اصفهان لشکر کشید. وی در اواخر دوره سپهسالاری خود، ناتوان از کنترل سپاهیان نافرمان، استعفا داد و تنها به حکومت هرات اکتفا کرد. اما در بازگشت از اصفهان به ری، در ربیع‌الاول ۳۴۰ درگذشت^{۳۳۱}. از این‌رو امیر نوح بن نصر سامانی، به‌رغم یک چندشورش ابوعلی چغانی، ناگزیر سپهسالاری خراسان را بار دیگر به او تفویض کرد، اما به دنبال صلح وی در ۳۴۲ق با رکن‌الدوله بویه، امیر نوح او را برکنار کرد و ابوسعید بکر بن مالک قرغانی را به جای او نشانده.

دوره امارت نوح بن نصر شاهد عزل و نصب‌های پیاپی سپاهسالاران، و ضعف و ناپایداری سلطه سامانیان در بخش جنوبی قلمرو خویش بود. آثار سوء این امر به دوره جانشین وی، عبدالملک بن نوح کشیده شد. و به شکل صلح مجدد با آل بویه، قتل بکر بن مالک به دست سپاهیان ناراضی، تعدی و اجحاف سپاهسالار جدید، ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور، و جانشینی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی نمود یافت. ابومنصور طوسی را مردی دادگر و کاردان دانسته‌اند که در دوره سپهسالاری وی نظم، قانون، داد و انصاف بر خراسان حکمفرما شد^{۳۳۲}، اما این دولت مستعجل بود. در اواخر دوره عبدالملک بن نوح، سپهسالاری خراسان با تباری ابوعلی بلعمی وزیر، به دست البتگین، حاجب بزرگ عبدالملک، افتاد. از ذیحجه ۳۵۰ ابوالحسن سیمجوری برای مدتی طولانی نزدیک به ۲۱ سال سپهسالاری و حکومت خراسان را قبضه کرد. ظاهراً در این نوبت، وی با تغییر رویه و رعایت جانب انصاف، و هم‌زیرکی و سیاست، توانست آرامش را در خراسان برقرار و موقعیت خویش را حفظ کند. ابوالحسن سیمجوری در ۳۷۱ق با دخالت ابوالحسن عتبی وزیر برکنار و تاش به جای او گماشته شد. دیری نگذشت که عبدالله بن عزیر، وزیر جدید امیر نوح بن منصور، به سبب دشمنی با تاش در ۳۷۳ق او را برکنار کرد و سپهسالاری برای سومین بار به ابوالحسن سیمجوری داده شد. تاش از ستیز با ابوالحسن سیمجوری بر خراسان طرفی نبست و ابوالحسن تا مرگ خود در ۳۷۸ق در مقام خویش باقی ماند. مقدسی

از اختلاف، آشوب و رنج خراسانیان در طی این سال‌ها سخن گفته است^{۳۳۳}. به دنبال آن، امیر نوح بن منصور ناگزیر ابوعلی سیمجوری را به جانشینی پدرش در خراسان به رسمیت شناخت. اما ابوعلی سیمجوری راه خودسری پیش گرفت. به دنبال پیروزی لشکریان سامانی به یاری سبکتگین و پسرش محمود، بر ابوعلی سیمجوری (۳۸۳-۳۸۴ق)، امیر نوح بن منصور سپاهسالاری خراسان را به محمود داد. با استقرار محمود در نیشابور، امنیت و آرامش در نیشابور و سراسر خراسان حکمفرما شد. مقررات ظالمانه لغو، و مصالح عمومی تأمین شد، و در نتیجه آن، راه‌ها امن شد و آمد و رفت پیوسته کاروان‌های تجارتهی برقرار گردید^{۳۳۴}.

پس از حمله ایلک خان در ۳۸۷ق به ماوراءالنهر، بکتوزون چندی سپهسالاری خراسان را از طرف امیر منصور بن نوح به دست گرفت (۳۸۷-۳۸۹ق). اما با شکست بکتوزون و فائق در نبرد ۳۸۹ق در مرو، محمود حکومت مستقل خود را بر خراسان استوار ساخت و نام سامانیان را از آنجا برانداخت، و سرانجام پس از پیروزی نصر بن سبکتگین بر المنتصر سامانی در نبرد سرخس خراسان به دست غزنویان افتاد.

حکومت‌های محلی و امیرنشین‌ها

الف - گرگان، طبرستان و ری

روابط سامانیان با آل بویه و آل زیار

در ۲۸۷ق محمد بن زید داعی، حاکم علوی طبرستان (۲۷۰-۲۸۷ق)، چون صحنه خراسان را بلامنازع دید، بدان اندیشه که اسماعیل بن احمد سامانی از قلمرو خود در زمان عمرو (ماوراءالنهر) فراتر نخواهد آمد، به سوی خراسان لشکر کشید و تا گرگان پیش رفت. اسماعیل بن احمد، محمد بن هارون سرخسی را به مقابله با او فرستاد. محمد بن هارون سپاه محمد بن زید را شکست داد، و گرگان و سپس طبرستان را پس از ۱۶ سال فرمانروایی محمد بن زید گرفت و حکومت آن دو ولایت را از طرف اسماعیل بن احمد عهده‌دار شد. در این نبرد که در جمعه ۵ شوال ۲۸۷ روی داد، محمد بن زید در اثر جراحات وارده جان داد و پسرش زید بن محمد اسیر شد. محمد بن هارون سر آن دو را به بخارا فرستاد^{۳۳۵}.

در ۲۸۸ق، محمد بن هارون از فرمان اسماعیل بن احمد سرپیچید و به سلک مخالفان خلافت عباسی درآمد^{۳۳۶}. او در پی استمداد مردم ری برای دفع حاکم ستم‌پیشه خود التتمش (آلدتمش)، بدانجا لشکر کشید و با قتل وی در رجب ۲۸۹ بر ری استیلا یافت^{۳۳۷}. محمد بن هارون به حاکم دیلم (ابن اسفندیار: جستان و هسودان) که از دعوتگران ناصر کبیر بود، پیوست و به بیعت ناصر کبیر درآمد. اما در نبردی که در شعبان ۲۸۹ق میان لشکریان سامانیان به فرماندهی عبدالله بن محمد بن نوح از یک سو، و (ابن) جستان دیلمی، حاکم دیلمستان و متحد محمد بن هارون، از سوی دیگر روی داد، (ابن) جستان هزیمت یافت^{۳۳۸}. در پی آن، امیر اسماعیل به گران لشکر کشید و از آنجا به دنبال محمد بن هارون، که به آمل در طبرستان گریخته بود، رفت^{۳۳۹}.

در اواخر سال ۲۸۹ق، امیر اسماعیل، محمد بن هارون را در ری شکست داد و آن شهر را گرفت^{۳۴۰}. آنگاه در تعقیب وی تا قزوین پیش رفت^{۳۴۱}. اسماعیل در محرم ۲۹۰ فرمان ولایت ری^{۳۴۲} و همچنین حکومت قزوین و زنجان را که خلیفه المکتفی، به دست محمد بن عبدالصمد فرستاده بود^{۳۴۳}، دریافت کرد. در شعبان ۲۹۰ در مرو بازداشت شد و دو ماه بعد در زندان بخارا درگذشت^{۳۴۴}.

در پی لشکرکشی سامانیان به طبرستان، در ۲۸۷ق حسن بن علی أطروش علوی ملقب به ناصر کبیر، از یاران داعیان علوی به قصد انتقام خون محمد بن زید قیام کرد و با لشکری انبوه از مردم گیلان و دیلمان روی به آمل نهاد، اما احمد بن اسماعیل، در نیم‌فرسنگی آمل، در نبرد فلاس وی را شکست داد. ناصر کبیر بار دیگر به طبرستان حمله کرد و در زمستان ۲۹۰ق بر سردار سامانی عبدالله بن محمد بن نوح ظفر یافت، اما دوباره سامانیان ناصر کبیر را به گیلان عقب راندند. سامانیان هر سال کمابیش، نواب و خویشان خود را به طبرستان می‌فرستادند و بر آن ناحیه تسلط داشتند، و از موافقت اسپهبدان برخوردار بودند^{۳۴۵}.

اسماعیل بن احمد در ۲۹۱ق احمد بن محمد بن فضل عجلی را به حکومت قزوین، ابهر و زنجان منصوب کرد؛ دو سال بعد در ۲۹۳ق برادر خود، الیاس بن احمد، را به جای او گمارد^{۳۴۶}. امیر اسماعیل حکومت ری را نیز نخست به احمد بن

سهل و سپس به برادرزاده خود، ابوصالح منصور بن اسحاق، داد. حکومت طبرستان را هم به پسر عم خود، ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح سپرد و پسر خویش احمد ابن اسماعیل سامانی را در حکومت گرگان تحت امر وی قرار داد، اما بعد احمد را به دلیل کوتاهی در نبرد با جستان (بن وهسودان) عزل کرد و بارس کبیر را به جای او نشانید. بارس تا کمی پس از مرگ امیر اسماعیل بن احمد (۲۹۵ق) در گرگان حکومت کرد، سپس از بیم امیراحمد بن اسماعیل با اموالی بسیار از خراج گرگان و طبرستان و ری، همراه چهار هزار سوار به بغداد گریخت^{۳۴۷}. امیر احمد بن اسماعیل، ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح، حاکم طبرستان، را در مقام خود ابقا کرد. وی با رفتاری مناسب و احسان در حق علویان، و ارسال هدایا برای سران دیلم، آنان را به خود جلب کرد. اما احمد بن اسماعیل بعداً در ۲۹۷ق او را عزل و سلام نام ترکی را به حکومت طبرستان گماشت که به آشوب دیلمیان انجامید. حکومت سلام کمتر از ۱۰ ماه به درازا کشید و با انتصاب دوباره عبدالله، آرامش برقرار شد^{۳۴۸}.

در ۲۹۷ق در زمان حکومت ابوالعباس عبدالله بن نوح سامانی بر طبرستان، روس‌ها از دریا با ۱۶ کشتی به آبسکون آمدند و در سواحل دریای کاسپی تخریب و تاراج و کشتار کردند که سامانیان در دفع و سرکوب آنان کوشیدند. در سال بعد روس‌ها با عده‌ای انبوه باز آمدند و ساری و نواحی پنجاه هزار را به آتش کشیدند. شروانشاه در دریا کمین گماشت و همه آنان را نابود کرد^{۳۴۹}.

در پی مرگ ابوالعباس عبدالله سامانی در صفر ۲۹۸، ابوالعباس محمد بن ابراهیم صعلوک، پسر عم امیر سامانی، به حکومت رسید. دیری نگذشت که وی سیاست پیشین را تغییر داد، هدایای دیلمیان را قطع کرد و بدین وسیله، زمینه سقوط طبرستان فراهم شد^{۳۵۰}. امیر احمد بن اسماعیل سامانی در ۲۹۶ق آهنگ ری کرد و کار آن دیار را سامان داد و ابوجعفر صعلوک را به جای ابوصالح منصور (۲۹۰-۲۹۶ق) بر حکومت آنجا گمارد^{۳۵۱}.

پس از ۱۳ سال و اندی^{۳۵۲} از استیلای سامانیان بر طبرستان، ناصرکبیر به یاری دیلمیان حاکم سامانی، ابوالعباس محمد بن ابراهیم صعلوک، را شکست داد و در جمادی‌الثانی ۳۰۱ آمل را گرفت. بدین ترتیب سلطه سپاهیان وفادار به خلافت

عباسی از آنجا برافتاد^{۳۵۳} در ۳۰۱ ق الیاس بن الیسع سُعدی، سردار امیر نصر بن احمد سامانی به ساری لشکر کشید^{۳۵۴}. در ۳۰۲ ق نیز (ابوجعفر؟) محمد بن علی صلوک، که به نام نصر بن احمد بر ری فرمان می‌راند، به چالوس حمله کرد^{۳۵۵}، اما هیچ‌یک نتیجه‌ای نگرفتند.

در ۳۰۴ ق یوسف بن ابی‌الساج، والی آذربایجان و ارمینیه، ری را تصرف کرد، و محمد بن علی صلوک حاکم سامانی به خراسان گریخت. پس از آن حکومت ری میان امیرانی چند، دست به دست شد تا آنکه بار دیگر ابن ابی‌الساج از آذربایجان به ری لشکر کشید و با شکست دادن و قتل احمد بن علی صلوک، حاکم ری، در ذیحجه ۳۱۱ آنجا را به تصرف درآورد^{۳۵۶}. دو سال بعد، امیر نصر بن احمد سامانی حکومت ری را در مقابل مالیاتی معین از خلیفه مقتدر گرفت^{۳۵۷}. او فاتک غلام ابن ابی‌الساج را از ری راند و در جمادی‌الثانی ۳۱۴ بر شهر استیلا یافت، آنگاه سیمجور دواتی و بعد از او محمد بن علی صلوک، حاکم پیشین ری را به حکومت گماشت. اما این بار نیز سلطهٔ سامانیان بر ری دوام نداشت و پس از دو سال، صلوک به علت بیماری در شعبان ۳۱۶ شهر را به جانشین ناصر کبیر، حسن بن قاسم داعی صغیر، و ماکان بن کاکای (کالی) سردار دیلمی تسلیم کرد^{۳۵۸}. حسن بن قاسم داعی افزون بر ری، بر قزوین، زنجان، قم، ابهر و دیگر شهرهای وابسته به ری نیز استیلا یافت. خلیفه‌المقتدر، نصر بن احمد را به علت این سهل‌انگاری سرزنش کرد و خواهان دفع سپید جامگان (مخالفان خلافت عباسی) شد^{۳۵۹}.

سلطهٔ دولت سامانیان در گرگان نیز متزلزل و ناپایدار بود. احمد بن سهل (مقتول: ۳۰۷ ق)، دهقان‌زادهٔ ایرانی و سردار عاصی سامانیان، که بر نیشابور و مرو دست انداخته بود (بعد از ربیع‌الآخر ۳۰۶)، گرگان را یک‌چند از دست قراتگین، سردار سامانی، بیرون کرد^{۳۶۰}. همچنین در ۳۰۸ ق لیلی بن نَعْمان (مقتول: ۳۰۹ ق) سردار داعی صغیر، با خروج قراتگین از گرگان، آنجا را تصرف کرد^{۳۶۱}. پیروزی سیمجور دواتی در ۳۱۰ ق در بیرون گرگان بر ابوالحسین، پسر ناصر کبیر، دوامی نکرد، چه، در پی بازگشت سیمجور به نیشابور، ماکان بن کاکای که از طرف ابوالحسین در استرآباد بود، باز گرگان را گرفت^{۳۶۲}. امیر نصر بن احمد سامانی برای اثبات توانایی خویش در دفع دشمنان

خلافت بغداد و اعاده سلطه خود بر ولایات از دست رفته گرگان، طبرستان و ری، در ۳۱۵ق اسفار بن شیرویه از سپاهیان ماکان بن کاکلی، راکه در نیشابور به بکر بن محمد بن الیسع پیوسته بود، به فتح گرگان گسیل داشت و آن ناحیه را به سلطه خود درآورد. بکر بن محمد در ۳۱۵ق در گرگان مرد، و امیر نصر سامانی جای وی را به اسفار داد. اسفار فرماندهی سپاه خود را به مرداویج بن زیارگیلی داد و بر طبرستان نیز استیلا یافت.^{۳۶۳}

به دنبال آن امیر نصر، اسفار را در مأموریتی دیگر، همراه ابوبکر چغانی، از امرای خراسان، به نبرد داعی و ماکان فرستاد. پس از مصافی که در حدود ری رخ داد، ماکان به طبرستان و سپس به دیلم گریخت. داعی نیز به آمل، مرکز طبرستان، عقب‌نشینی کرد. که به دست مرداویج بن زیار، سردار اسفار، در ۲۴ رمضان ۳۱۶ به قتل رسید. اسفار با پرچم‌های سیاه، به نشانه وفاداری به خلافت بغداد، وارد آمل شد و به نام امیر نصر خطبه کرد.^{۳۶۴} بر ری، طبرستان و گرگان استیلا یافت و شهرهای قزوین، زنجان، ابهر، قم، همدان و کرج ابی‌دلف را به نام نصر سامانی گشود، اما همین که سپاه و سازوبرگی یافت، عصیان کرد و در اندیشه برپایی تاج و تخت پادشاهی، در ری بر خلیفه مقتدر و امیر نصر شورید. نصر بن احمد از بخارا آهنگ ری کرد، اما در نیشابور اسفار تقاضای صلح و پیشنهاد پرداخت مالیات و برقراری خطبه به نام سامانیان کرد؛ امیرنصر نیز پس از دریافت مالیات به بخارا بازگشت.^{۳۶۵}

اسفار در ذی‌قعدة ۳۱۹^{۳۶۶} به دست سردار خود مرداویج بن زیار و همدستی ماکان به قتل رسید.^{۳۶۷} مرداویج قلمرو اسفار را به زیر فرمان درآورد.^{۳۶۸} ماکان نیز گرگان و طبرستان را به تصرف درآورد و حتی می‌خواست نیشابور را تصرف کند، که به اشاره امیر نصر مبنی بر حفظ مودت از این تصمیم منصرف شد. از اینجا بود که روابط ماکان و مرداویج به گونه‌ای حسادت‌آمیز تیره شد. مرداویج از اصفهان به نبرد او رفت و طبرستان و گرگان را از دست وی بیرون کرد. سپس سپهسالار خود، بلقاسم ابن بالحسن، را در آنجا گمارد. بلقاسم توانست حمله مشترک ابوعلی احمد بن محمد چغانی و ماکان را، که اکنون به اطاعت امیر سامانی درآمده بود، دفع کند.^{۳۶۹} اما پس از این، ابوبکر محمد چغانی گرگان را به تصرف درآورد، و مرداویج در مصالحه‌ای ری را

در مقابل پرداخت مالیات به نصر بن احمد برای خود نگهداشت^{۳۷۰}. امیر نصر نیز حکومت گرگان و سپهسالاری و حکومت خراسان را به ابوبکر چغانی سپرد^{۳۷۱}. مرداویج در ۳۲۳ق به دست عده‌ای از ترکان کشته شد و برادرش وشمگیر حکومت ری را به دست گرفت^{۳۷۲}. او توانست بر گرگان نیز مستولی شود. لشکرکشی ابوبکر محمد چغانی بر ضد وشمگیر بی نتیجه بود^{۳۷۳}. اندکی بعد ماکان بن کاکي با گروهی از لشکریان گرگان را گرفت و بر ابوبکر چغانی تمرد کرد و نام امیر سامانی را از خطبه انداخت^{۳۷۴}. ابوعلی احمد بن محمد چغانی سپهسالار جدید خراسان، پس از جانشینی پدر و استقرار در نیشابور، ماکان را از گرگان راند و در اواخر ۳۲۸ق بر این شهر دست یافت و ابراهیم بن سیمجور را به حکومت آنجا گماشت^{۳۷۵}.

در این هنگام پسران بویه یعنی علی (بعدها عمادالدوله) و حسن (بعدها رکن‌الدوله) که بر اصفهان و فارس دست انداخته بودند، طی مکاتباتی به تحکیم روابط با ابوعلی چغانی و تحریک او علیه وشمگیر پرداختند تا سر مار را به دست خصم بکوبند^{۳۷۶}. ابوعلی چغانی در محرم ۳۲۹ به سمت ری حرکت کرد، و به یاری لشکر کمکی رکن‌الدوله در ربیع‌الاول ۳۲۹ بر وشمگیر و متحد او ماکان پیروز شد. در این نبرد ماکان کشته شد و وشمگیر به ساری گریخت^{۳۷۷}.

ابوعلی چغانی در بهار ۳۳۰ق با ارسال لشکریان به بلاد جبل (جبال)، بر زنجان، ابهر، قزوین، قم، کرج^{۳۷۸}، همدان، نهاوند و دینور تا حدود حلوان استیلا یافت^{۳۷۹}. وی سپس به اتفاق حسن بن فیروزان، عموی ماکان، که وشمگیر او را از ساری رانده بود، وشمگیر را در ساری محاصره کرد. اما در این هنگام خبر مرگ امیر نصر سامانی رسید و کار به صلح انجامید. وشمگیر گروگان‌هایی تسلیم ابوعلی کرد و به فرمان دولت سامانی گردن نهاد^{۳۸۰}. حسن بن فیروزان ناخشنود از متارکه جنگ، که می‌توانست به جانشینی او بینجامد، پس از ترور نافرجام ابوعلی چغانی در راه خراسان، از میانه راه بازگشت و بر شهرهای گرگان، دامغان و سمنان دست انداخت. وشمگیر نیز از طبرستان لشکر کشید و ری را گرفت^{۳۸۱}. اما وشمگیر که نیرویش در اثر نبرد با ابوعلی چغانی از نظر مالی و نظامی تحلیل رفته بود، پس از تحمل شکست از رکن‌الدوله در ری، و سپس از حسن بن فیروزان در طبرستان که به تجزیه لشکر او

منجر گردید، روانه خراسان شد. حسن بن فیروزان و رکن‌الدوله نیز با قلم دست اتحاد دادند^{۳۸۲}. از این تاریخ (۳۳۰ق) ری به تصرف آل بویه (رکن‌الدوله) در آمد، هرچند بعدها به سبب خالی بودن عرصه رقابت در ری، یا وجود سپهسالاران قدرتمند خراسان، این منطقه برای دوره‌هایی کوتاه (مثلاً در ۳۳۳ و ۳۳۹ق) به استیلائی سامانیان درآمد، اما در واقع، برای همیشه از سلطه و قلمرو سامانیان جدا شد. در واقع آل بویه توانستند در مقابل حملات مکرر سپهسالاران خراسان مقاومت کنند و با پذیرش صلح و تعهد پرداخت مالیات به سامانیان، حکومت آنجا را برای خود نگهدارند. آنها پس از استیلا بر ری و شهرهای جبال، پایگاه نظامی خود را در خط مقدم تماس با سامانیان یعنی قومس، تأسیس کردند، و سپهسالار بویهی در آنجا مستقر شد. این شهر در دامنه جنوبی جبال البرز، از یک سو به خراسان و از سوی دیگر به گرگان و طبرستان دسترسی داشت^{۳۸۳}. آل بویه در ۳۸۸ق، در آستانه سقوط سامانیان، برای جلوگیری از اتحاد نصر بن حسن بن فیروزان با قابوس بن وشمگیر زیاری، این ولایت حساس را به نصر برادر محمود غزنوی پیشنهاد کردند^{۳۸۴}. شهر سرحدی بیار (اکنون بیارجمند در سمنان) که از توابع قومس بود، از دوره امیر نصر ابن احمد (نصر دوم) تا اواخر روزگار سامانیان، از لحاظ اداری و مالی در شمار توابع نیشابور بود^{۳۸۵}. گرگان و طبرستان نیز، به جز یک چند استیلائی علویان، اگرچه اسماً زیر سلطه سامانیان بود اما با ظهور آل بویه، این مناطق میدان کشمکش مستمر شد^{۳۸۶}. در این کشاکش زیاریان (آل زیار) و بعضی سرداران دیلمی بیشتر با اعلام فرمانبرداری از سامانیان و کمک نظامی سپهسالاران خراسان و گاه با سازش با آل بویه توانستند سلطه خود را سالها بر گرگان و احیاناً طبرستان بگسترانند.

افزون بر گرگان، طبرستان و ری، دامنه فتوح سرداران و سپهسالاران سامانی بارها شهرهای شمالی و مرکزی تا غرب ایران را در نوردید، اما از آنجا که نگهداری این مناطق وسیع، مستلزم استقرار نیروهای نظامی کافی و مجهز و گماردن کارگزارانی قدرتمند بود، در این جهت کاری صورت نمی‌گرفت و به مجرد اظهار تفوق نظامی و سیاسی و تحمیل خواسته‌های مالی، پیشروی خاتمه می‌یافت^{۳۸۷}. برای مثال، در صفر ۳۳۹ منصور بن قراتگین از نیشابور به ری لشکر کشید و آنجا را از دست علی بن

کامه، جانشین رکن الدوله، گرفت^{۳۸۸}. سپس لشکری به قزوین فرستاد^{۳۸۹} و با ارسال سپاهیان، شهرهای جبال تا همدان و قرمیسین (کرمانشاه) را تصرف کرد. اما سپاهیان ارسالی معزالدوله احمد بن بویه از بغداد، سپاهیان سامانی را در قرمیسین و دیگر نواحی مجاور عراق تارومار کردند و آنان را از همدان نیز عقب راندند. منصور بن قراتگین به سوی اصفهان که خاندان و خزاین رکن الدوله آنجا بود، تغییر مسیر داد و در آنجا و سپس در ری با رکن الدوله نبردهایی بی نتیجه کرد و سرانجام در ربیع‌الثانی ۳۴۱ درگذشت^{۳۹۰}.

ب - جوزجان

جوزجان یا جوزجانان (در فارسی گوزگان و گوزگانان) ولایتی در شمال افغانستان، که میان مرغاب و آمودریا واقع است. این ولایت (کوره) در گذشته شامل شهرهای میمنه (یهودیه)، اندخوی، شبرغان (شبورقان) و سرپل (انبار، انبیر) بوده است^{۳۹۱}.

مؤلف کتاب *حدود/عالم*، (تألیف ۳۷۲ق) از جوزجان به منزله مرکز بزرگ‌ترین حکومت محلی خراسان، از لحاظ شکوه پادشاهی و سیاست و دانش‌دوستی، یاد کرده است، که امرای غرچستان و غور (در مغرب و جنوب) به فرمان او بودند. وی حدود ۲۰ ناحیه و شهر برای جوزجان برشمرده است که کاردارانی از طرف امیر جوزجان بر آنجا گماشته می‌شدند و مالیات و مال مقاطعه بدو می‌دادند^{۳۹۲}.

قصبه جوزجان، جهودان یا جهودستان (یهودیه) مقر امیر آن دیار بود و در یک و نیم فرسخی آن، لشکرگاه قرار داشت^{۳۹۳}. انبار (انبیر) و کرزوان (جرزوان، قرزمان) از شهرهای این ناحیه، از اقامتگاه‌های زمستانی و تابستانی آل فریغون بود^{۳۹۴}. در حدود جوزجان مردمانی از ترکان خُلق می‌زیستند. همچنین شمار بسیاری از اعراب توانگر خراسان در این ناحیه ساکن بودند^{۳۹۵}. در طول امارت سامانیان، آل فریغون حکومت موروثی خویش را بر ولایت جوزجان حفظ کردند. این امیران بلندهمت، نیک‌سیرت، دانش‌دوست و ادب‌پرور، ادیبان و عالمان را از اطراف و اکناف به دربار خویش گرد می‌آوردند^{۳۹۶}. با وجود آنکه جوزجان در اطاعت سامانیان بود، اما همچون برخی ولایات دیگر، وضع مالی خاص داشت. چه، آل فریغون تنها هدایایی به بخارا می‌فرستادند و

خراج را خود نگاه می‌داشتند^{۳۹۷}. خراج این ناحیه را با توابع آن صد هزار دینار و چهار صد هزار درهم یاد کرده‌اند^{۳۹۸}. از روایت نرشخی^{۳۹۹} برمی‌آید که احمد بن فریغون، نیای این دودمان، و نیز ابوداوود، امیر بلخ، در آستانهٔ نبرد ۲۸۷ق، در اطاعت اسماعیل بن احمد بوده‌اند.

برجسته‌ترین فرد این دودمان، ابوالحارث احمد بن محمد (محمد بن احمد؟) فریغونی بود^{۴۰۰}. پس از استیلای سلطان محمود در ۳۸۹ق بر خراسان، آل فریغون، به اطاعت او درآمدند^{۴۰۱}.

ج - چغانیان

چغانیان (در عربی صغانیان)، ناحیه‌ای در بخش علیای مسیر جیحون (آمودریا) بود که حوزهٔ شاخهٔ راست جیحون، یعنی چغانرود (رودهای قره‌تاغ و سرخان دریا کنونی) را شامل می‌شد^{۴۰۲}. چغانیان در زمان سامانیان، از سمت جنوب تا شهر ثروتمندتر و پرجمعیت‌تر ترمذ^{۴۰۳} گسترده بود و از مشرق نیز تا واشجرد و شومان امتداد داشت^{۴۰۴}.

این ناحیه مردمانی جنگاور داشت^{۴۰۵}. در نواحی و شهرهای چغانیان و اطراف آن، همچون قوادیان (قبادیان)، ترمذ، شومان و صرمنجی، رباط‌هایی (پاسگاه‌های مرزی) ساخته شده بود که املاک و اوقافی بر آن وقف کرده بودند^{۴۰۶}.

جز ترکان گنجینه که در نزدیکی چغانیان سکنا داشتند^{۴۰۷}، در حدود ختل (سه منزلی چغانیان)، چغانیان و نیز مردمانی جنگاور و راهزن به نام کمیحیان می‌زیستند. ترکان گنجینه و کمیحیان، هر دو احتمالاً از بقایای مردم هفتالی بود^{۴۰۸}.

در زمان سامانیان حکومت این ناحیه در دست امیر چغانیان بود^{۴۰۹}. دست‌کم از اوایل سدهٔ ۴ق خاندان محلی آل محتاج بر چغانیان فرمانروایی داشتند. از این خاندان ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی، سردار سامانی به مقام سپهسالاری خراسان منصوب شد (۳۲۱ق)؛ و پسرش، ابوعلی احمد بن محمد، از سوی نصر بن احمد سامانی، بر چغانیان حکومت داشت. بعد، امیر نصر بن احمد بلخ و تخارستان را نیز به ابوبکر محتاج داد، و او این دو ولایت را به پسر خود ابوعلی سپرد^{۴۱۰}.

در ۳۲۷ق ابوعلی چغانی که همچنان در حکومت چغانیان بود، به جای پدر به سپهسالاری و حکومت خراسان منصوب شد^{۴۱۱} و کار مَعونت (ریاست شرطه) و برپایی نماز را در سرتاسر خراسان برعهده گرفت^{۴۱۲}. در ۳۳۳ق امیر نوح بن نصر او را عزل کرد، اما او دست به شورش زد، که در پی آن برادرانش بازداشت شدند و بعضی به قتل رسیدند^{۴۱۳}. همچنین کاخ‌های ابوعلی در چغانیان ویران شد^{۴۱۴}. ابن حوقل ابوعلی چغانی را از لحاظ شرف و اصالت بسیار ستوده است^{۴۱۵}. ابوعلی محتاج چغانی در ۳۴۴ق در ری جان سپرد، و پیکر او را همچون پدر، در زادگاهش چغانیان به خاک سپردند^{۴۱۶}. گویا پس از این حکومت چغانیان همچنان در دست دودمان محتاج بوده است^{۴۱۷}.

در حدود سال‌های ۳۷۹-۳۸۰ق ابوالمظفر محمد بن احمد بن محتاج^{۴۱۸} (ظاهراً پسر ابوعلی محتاج چغانی) از طرف امیر سامانی بر چغانیان حکومت داشت، و سپس ابوالحسن طاهر بن فضل (ظاهراً پسر عم ابوالمظفر) به جای او منصوب شد^{۴۱۹}. چغانیان در دهه‌های نخست سده ۵ق امارتی وابسته غزنویان بود، که سلطان محمود از آنها بر ضد ایلک خانیان (قراخانیان) استفاده می‌کرد.

د - خُتَل

خُتَل یا خُتَلان (خُطَلان) ناحیه‌ای بود در بخش علیای مسیر جیحون (آمودریا)؛ میان رودهای وَخْشاب و جَرِیاب (اکنون وَخْش و پَنج) از شاخه‌های اصلی آمودریا. برخلاف نظر برخی جغرافی‌نگاران که خُتَل را از نواحی بلخ به شمار آورده‌اند^{۴۲۰}، مقدسی آن را از کوره‌های جداگانه ماوراءالنهر بر کنار جیحون دانسته است^{۴۲۱}. در این ناحیه، کوره وَخْش^{۴۲۲} با دو شهرش، هَلَاوَرْد و لاوْکَنْد، و کوره خُتَل با چندین شهر از جمله مَنک^{۴۲۳} (بزرگ‌ترین آنها)، و هَلْبِک^{۴۲۴} (هَلْمِک) قرار داشت. هر دو کوره تحت حکومت امیر خُتَل بود که در شهر هَلْبِک مستقر بود^{۴۲۵}.

در ناحیه کوهستانی مجاور، یعنی وَخْان، معدن طلا و نقره بود، و مردمانی کافر در آن می‌زیستند و از آنجا برده می‌آوردند^{۴۲۶}. شهر ترمذ بر لب جیحون، بارانداز تجارتی خُتَل^{۴۲۷} و پس از آمل شط (چارجوی) تا حدی مهم‌ترین گذر جیحون بود^{۴۲۸}. واشجرده،

شهر عمده ناحیه‌ای به همین نام، در سده ۳ ق جزو متصرفات ختل و حتی تختگاه امیر بود. این شهر تقریباً به عظمت ترمذ بود و در محل فیض آباد کنونی واقع بود.^{۴۲۹} مقدسی ختل را از چغانیان، در مغرب آن، باشکوه‌تر، گسترده‌تر و دارای شهرهای بیشتر دانسته است.^{۴۳۰} فاصله این دو ناحیه ۳۰ فرسخ بود.^{۴۳۱}

در ختل طی تقریباً ۲۰۰ سال (سده ۳ و ۴ ق) نمایندگان سلسله محلی بنی جوریان حکومت کردند.^{۴۳۲} افراد این خاندان بر بلخ نیز فرمان می‌راندند.^{۴۳۳} پیش از ۳۱۸ ق فردی به نام جعفر بن ابی جعفر بن ابی داوود از سوی سامانیان بر ختل فرمان می‌راند. او به دلایلی متهم شد، و ابوعلی چغانی، امیر چغانیان، مأمور نبرد با او شد و وی را به اسارت به بخارا آورد. جعفر در ۳۱۸ ق، از زندان آزاد و باز به ولایت ختل گماشته شد و به فرمان نصر بن احمد درآمد.^{۴۳۴} پس از وی ظاهراً پسرش، احمد، به امارت ختل رسید و در حدود ۳۳۶-۳۳۷ ق همچنان در این مقام بود.^{۴۳۵} زان پس در منابع سخنی از ختل در میان نیست. سال‌ها بعد، از ختل به مثابه یکی از ولایات محلی تابع سامانیان (ملوک اطراف)^{۴۳۶} یاد شده، که البته خراجگزار بخارا نبود و تنها هدیه می‌فرستاد.^{۴۳۷} در این دوره، امیر ختل سلطه خود را به جنوب جیحون، از جمله امارت کوچکی مانند «یون» در بدخشان، که دهقانی به نام «پاخ» بر آن فرمان می‌راند، گسترده بود.^{۴۳۸} در پی سقوط دولت سامانیان، ختل به استیلای غزنویان درآمد و به سبب مجاورت با قلمرو ایلک‌خانیان، در معرض تجاوزات مکرر آنان بود.

۵- خوارزم

خوارزم (از دوره مغول به بعد خیه)، سرزمینی که در دو سوی مسیر سفلی جیحون (آمودریا) قرار داشت و امروزه بخشی از خاک جمهوری ازبکستان است. در سده ۴ ق خوارزم، جزو ماوراءالنهر به شمار می‌رفت و در حدود مغرب آن قرار داشت.^{۴۳۹} این اقلیم از مغرب و شمال به سرزمین غُزها (غزیه) و از جنوب و مشرق به خراسان و ماوراءالنهر می‌پیوست.^{۴۴۰} خوارزم پایگاه مهم مسلمانان در مقابل ترکستان بود، که تا اسپجواب و سرحد فرغانه امتداد داشت.^{۴۴۱} در اثر این موقعیت حساس، مردمانی غازی‌پیشه و آشنا به فنون جنگ و تیراندازی در خوارزم تربیت

شده بودند^{۴۴۲}. در نتیجه، آرامش و امنیتی پدید آمد که در سایه آن اقتصاد و تجارت خارجی راه رونق و شکوفایی پیمود^{۴۴۳}.

دو شهر عمده خوارزم در ساحل راست و چپ جیحون، یعنی کات (کات، کاز؛ اکنون قریه شیخ عباس ولی) و شهر کوچکتر گرگانج (به عربی جرجانیه و از دوره مغول، اورگنج) در زمان سامانیان پایتخت دو فرمانروایی جداگانه خوارزمشاه و امیر گرگانج بود، که هریک شهرهایی را در بر داشت. در حالی که در دوره قدیم، گرگانج نیز تحت فرمان خوارزمشاه بود^{۴۴۴}.

درباره تبار و حکومت امیران گرگانج، و زمان به قدرت رسیدن آنان اطلاعی در دست نیست. ابن فضلان در بخارا از امیرنصر بن احمد سامانی (نصر دوم) خواست که او و همراهانش را با نامه‌ای نزد دوست خود، شاه خوارزم، بفرستد^{۴۴۵}. هنگامی که وی به خوارزم رسید، خوارزمشاه محمد بن عراق، که دودمان وی به آل عراق معروفند بر آنجا فرمان می‌راند^{۴۴۶}. پس از محمد بن عراق پسر او، ابوسعید احمد بن محمد، و سرانجام پسر ابوسعید، ابوعبدالله محمد بن احمد، که بیرونی از او با لقب شهید یاد کرده است، به شاهی رسیدند^{۴۴۷}. مقدسی در *احسن التقاسیم*، از خوارزم به منزله دو امیرنشین یاد کرده است، که هرچند خراجگزار بخارا نبودند، به نام سامانیان خطبه می‌کردند و هدایایی نزد آنان می‌فرستادند^{۴۴۸}. خوارزم در زمان امارت نوح بن نصر سامانی دوره‌هایی آشوبزده را در ۳۳۲ق (عبدالله بن اشکام) و ۳۴۰ق پشت سر گذاشت^{۴۴۹}، ابوسعید احمد بن محمد چندی در بخارا زندانی شد و سپس به حکومت خوارزم بازگشت^{۴۵۰}.

در آستانه اضمحلال دولت سامانیان، مأمون بن محمد و ابوعبدالله خوارزمشاه با ارسال کمک‌های مالی و نظامی، امیر نوح بن منصور سامانی را که در آمویه به سر می‌برد، یاری رساندند. امیر نوح نیز به جبران این خدمت، نسا و ابیورد (باورد)^{۴۵۱} را ضمیمه قلمرو آن دو کرد^{۴۵۲}.

چندی بعد شرایطی پدید آمد که به فروپاشی خاندان قدیم و رو به زوال خوارزمشاهیان انجامید. خوارزمشاه به امر مأمون کشته شد و یکی از کارگزاران مأمون، حکومت آن ولایت را از جانب او به دست گرفت^{۴۵۳}. به این ترتیب وحدت

خوارزم احیا شد و لقب خوارزمشاه به امیران گرگانج (مأمونیان) رسید.^{۴۵۴}
 با قتل مأمون بن محمد در ۳۸۷ق، پسرش ابوالحسن علی بن مأمون جانشین وی
 شد و حکومت خوارزم شکوه و رونق خود را باز یافت.^{۴۵۵} مقدسی از کاخ زیبا و
 شگفت مأمون و کاخ پسرش علی در گرگانج یاد کرده است.^{۴۵۶} علی بن مأمون، به
 دنبال قدرت یافتن سلطان محمود غزنوی در خراسان و زوال سامانیان، طی مکاتبه‌ای
 به تقویت روابط و پیوند خویشاوندی با محمود پرداخت. در ۴۰۷ق محمود به خوارزم
 لشکر کشید، آنجا را تصرف کرد و حاجب کبیر خود، آلتون تاش، را در آنجا گماشت.^{۴۵۷}

و - اسپجیاب

اسپیجیاب (اسپیجیاب، اسفیجیاب، سپیجیاب) سرزمین پهناور و حاصلخیز اطراف
 رود اریس (از شاخه‌های شرقی سیحون یا سیردریا) و شاخه‌های آن، از سمت شرق
 تا دره طراز (طلاس) و از شمال غربی تا صبران (صبوران) را در بر می‌گرفت.^{۴۵۸} در
 غرب آن کوره کنجده/کنجیده (شهر عمده آن، سُبانیکت یا اُسبانیکت) قرار داشت.
 پایین‌تر از کنجده، ناحیه باراب یا فاراب در دو کرانه سیحون واقع بود.^{۴۵۹} برخی
 جغرافی‌دانان اسپجیاب را در شمار نواحی چاچ، در جنوب، یاد کرده‌اند.^{۴۶۰}
 در روزگار سامانیان، اسپجیاب جزو ماوراءالنهر بود.^{۴۶۱} مقدسی نزدیک ۵۰ شهر و
 روستا از توابع آن را نام برده و مرکزش را شهری به همین نام خوانده است.^{۴۶۲} شهر
 اسپجیاب، به اندازه یک سوم بنکت، مرکز چاچ بود.^{۴۶۳}

اسپیجیاب ناحیه‌ای مرزی (نغر) بر سرحد ترکستان، و دارالجهاد بود. از این‌رو در
 آنجا رباط‌هایی بسیار برای استقرار غازیان و مجاهدان ساخته شده بود که شمار آنها
 به ۱۷۰۰ می‌رسید.^{۴۶۴} اسپجیاب میان دو قبیله بزرگ ترک قرار داشت؛ از یک سو تا
 خوارزم و ساحل شرقی دریای کاسپی ترکان غز، و در سوی دیگر تا سرحد فرغانه
 ترکان خَرُلُج (قَرْلُج) می‌زیستند.^{۴۶۵}

شهر صبران (سوران) در مرز متصرفات ترکان غز و کیماک، بسیار مستحکم بود و
 هفت ردیف حصار داشت. غزان برای ایجاد مناسبات تجارتنی یا عقد پیمان صلح به
 این شهر می‌آمدند. شهر سُتکندِ ناحیه فاراب، در کرانه چپ سیحون، نیز محل اسکان

ترکان بسیاری، از جمله غز و خرلخ، بود که مسلمان شده بودند. در مراتع حاصلخیز میان فاراب و کنجده و چاچ، در جنوب و جنوب غربی اسپبجانب، حدود هزار خانوار از ترکان چادرنشین تازه مسلمان زندگی می‌کردند.^{۴۶۶} شهر بزرگ و مستحکم شغلجان نقطه مرزی مجاور با ترکان کیماک بود. شهر کوچک بلّاج و شهر بزرگ بروکت هم‌مرز با ترکمانان تازه مسلمان بود.^{۴۶۷} در این نقاط مردم دشت و صحرا از مرزها نگهداری می‌کردند.^{۴۶۸}

ناحیه اسپبجانب آباد و دارای بازارها و بازرگانی با رونق بود. با وجود این، ظاهراً در ازای مراقبت از مرزها، این ناحیه از پرداخت خراج معاف شده بود.^{۴۶۹}

نوح بن اسد سامانی والی سمرقند در ۲۲۴ یا ۲۲۵ ق اسپبجانب را که به استیلای ترکان و گروهی از مردم چاچ درآمده بود، گشود و دیواری بر گرد شهر کشید.^{۴۷۰} در زمان امیر اسماعیل سامانی، والی اسپبجانب سرکشی کرد و دو بار لشکر سامانیان را درهم شکست، اما سرانجام مغلوب شد و به فرمان اسماعیل به سیاست رسید.^{۴۷۱} با وجود این، ناحیه اسپبجانب در سده ۴ ق هنوز تحت حکومت خاندانی ترک بود.^{۴۷۲} حاکم اسپبجانب سالانه هدایایی به نشانه فرمانبرداری از سامانیان، به جای خراج می‌فرستاد.^{۴۷۳} همچنین فرمان وی در میان ترکان ناحیه شرقی سیردریا و بخش غربی هفت آب که مطیع سامانیان بودند نافذ بود.^{۴۷۴} چندان‌که شاه ترکمان که در شهر کوچک و استوار اردوا جای داشت، پیوسته هدایایی برای صاحب اسپبجانب می‌فرستاد.^{۴۷۵}

در ۳۸۲ یا ۳۸۳ ق بغرا خان هارون، پادشاه ایلک‌خانی، هنگام حمله به بخارا اسپبجانب را تصرف کرد.^{۴۷۶} پس از استیلای ایلک خان نصر در ۳۸۹ ق بر ماوراءالنهر، و انقراض سامانیان^{۴۷۷} این ناحیه به‌طور کامل جزء قلمرو ایلک‌خانیان (قراخانیان) گردید.

ز - غرچستان

غرچستان (در عربی غرجستان، غرشستان، و به اختصار غرج و غرش)، ناحیه‌ای کوهستانی است در مشرق هرات (افغانستان)، در دره بالای رود مرغاب و شمال علیای

هربرود^{۴۷۸}، که در گذشته از مناطق مستقل اقلیم خراسان به‌شمار می‌رفت^{۴۷۹}. این ناحیه کوهستانی را به نام شار، پادشاه آنجا، غرج‌الشار (کوهستان شار) نیز می‌نامیدند^{۴۸۰}. بشین و شورمین (سورمین) دو شهر غرچستان، یک مرحله (مسافت) یک روز راه سپردن) از هم فاصله داشت. البته شار در هیچ‌یک مقام نداشت، و در دهی کوهستانی به نام بلکیان می‌نشست^{۴۸۱}.

مقدسی از امنیت حاکم بر این ولایت در سایه دادگری و خردمندی شار، سنت‌های پسندیده، و نیکوکاری و صلح و صفای مردمانش یاد کرده است^{۴۸۲}. در روزگار مقدسی (وفات: ۳۸۴ق) کرامیان در آنجا و ناحیه مجاور هرات، سکنی داشتند^{۴۸۳}.

غرچستان با وجود قبول سلطه سیاسی سامانیان، همچون برخی دیگر ولایات، خراجگزار بخارا نبود و به ارسال هدایا بسنده می‌کرد^{۴۸۴}. نفوذ و اعتبار شار در نقاط نزدیک و دور گسترده بود. ناحیه بزرگ مرورود در حوزه غرچستان متداخل بود و مأموران برید آنجا در کنف لطف و حمایت شار بودند^{۴۸۵}.

هنگامی که سپهسالار ابوعلی سیمجوری بر امیر نوح بن منصور سامانی شورید، با ارسال لشکری، غرچستان را به محاصره درآورد و شار شاه محمد، و پدر او شار ابونصر محمد بن اسد را از آنجا راند. شار ابونصر زمام حکومت را به پسر بی‌تدبیر خویش، شاه شار سپرده و خود به علوم و هم‌نشینی با علما اشتغال جسته بود. پس از آنکه سبکتگین به یاری نوح بن منصور سامانی برخاست، شار و پسرش بدو پیوستند و حکومت خود را بازیافتند.

چون سلطان محمود غزنوی در ۳۸۹ق خراسان را تسخیر کرد و نام سامانیان را برانداخت، شار شاه و شار ابونصر به اطاعت او درآمدند و خطبه به نام وی کردند^{۴۸۶}.

ح - سیستان

سیستان (در عربی سیستان)، ناحیه‌ای است که از شمال به خراسان، از مغرب به قوهستان (قهستان) و بیابان بزرگ (کویر لوت)، و از جنوب به مکران (بلوچستان) و از مشرق به سند و بخشی از حوزه مولتان محدود می‌شد^{۴۸۷}. در روزگار سامانیان سیستان ولایتی آباد و پر نعمت با مردمانی توانگر بود^{۴۸۸}. به نوشته یعقوبی^{۴۸۹} سیستان

هنگامی که ضمیمه قلمرو طاهریان گشت، خراجی معادل ده میلیون درهم داشت که هزینه سپاهیان و مدافعان و پایگاه‌های مرزی آن می‌شد. پایتخت و بزرگ‌ترین شهر سیستان زرنج (زرنگ) بود، و از دیگر شهرهای مهم آن، بست و غزنه را می‌توان ذکر کرد که از موقعیت مهم بازرگانی و ارتباط تجارتنی با هند برخوردار بودند. از نواحی شرق سیستان بزرگ جز زمین‌داور، رُخج نیز اقلیمی آباد بود.^{۴۹۰} رود بزرگ این منطقه، هیرمند (هندمند)، در تأمین آب و آبادانی و توسعه کشاورزی، از دیرباز نقشی مهم داشته است.^{۴۹۱}

پیش از برپایی دولت سامانیان، الیاس بن اسد بن سامان خدا، امیر هرات، یک‌چند از سوی طلحة بن طاهر، والی خراسان، (حکومت: ۲۰۷-۲۱۳ق) بر سیستان حکومت یافت (۲۰۸ق)، اما پس از چند ماه حکومت را به معدل بن حُضین (حصین) واگذار کرد.^{۴۹۲} در سال‌های ۲۱۶ق و ۲۲۲ق الیاس بن اسد از سوی عبدالله بن طاهر به نبرد با خوارج سیستان مأمور شد.^{۴۹۳} وی در ۲۰ ربیع‌الثانی ۲۲۵ از سیستان فرا خوانده شد و ابراهیم بن حُضین از طرف عبدالله به حکومت آن دیار منصوب شد.^{۴۹۴} سپس از میان عیاران و گروه‌های ضد خوارج، یعقوب بن لیث صفار برخاست و در ۲۴۷ق قدرت را در سیستان به دست گرفت.^{۴۹۵} پس از پیروزی امیر اسماعیل بن احمد سامانی بر عمرو بن لیث صفار در ۲۸۷ق، جانشینان عمرو و سردار ترک آنان، سُبُکری، با قبول سلطه امیر اسماعیل سامانی، ولایت سیستان را حدود یک دهه دیگر نگهداشتند.^{۴۹۶}

در محرم ۲۹۸ احمد بن اسماعیل سامانی به فرمان خلیفه مقتدر سپاهی به سرداری حسین بن علی مرورودی برای برچیدن صفاریان به سیستان فرستاد. در پی محاصره سخت زرنج، سیستان در رجب ۲۹۸ به دست لشکر سامانی افتاد.^{۴۹۷} پس از این فتح، سیمجور دواتی، غلام احمد بن اسماعیل، و سردار لشکر مرورودی، و سپس ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی، پسرعم امیر احمد بن اسماعیل، به حکومت سیستان رسیدند.^{۴۹۸}

در اواخر امارت احمد بن اسماعیل، سیستان بر ضد افزون‌خواهی منصور بن اسحاق، حاکم سامانی، و فساد لشکریان او برآشفته، و دسته‌ای از خوارج به تحریک

پیرمرد سالخورده سیستانی به نام محمد بن هرمز معروف به مولیٰ سندلی (سندلی)^{۴۹۹}، و به رهبری ابن حفار^{۵۰۰} محمد بن عباس، شوریدند، و در رمضان ۲۹۹ خطبه امارت به نام ابو حفص عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفاری — که کودکی ۱۰ ساله بود — کردند.

احمد بن اسماعیل سامانی بار دیگر سپاهی به سرداری حسین بن علی مروودی به زرنگ فرستاد و سرانجام در شوال ۳۰۰ سیستان را باز گرفت و آن را به سیمجور دواتی وا گذاشت^{۵۰۱}. اما در آغاز امارت نصر بن احمد سامانی (نصر دوم). در ۸ رمضان ۳۰۱ عیاران بر ضد سیمجور شوریدند و وی به قهستان گریخت^{۵۰۲}. بدین ترتیب سلطه مستقیم سامانیان از سیستان برافتاد. بعدها در محرم ۳۱۱ امیر ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث — که مادرش دختر محمد بن عمرو بن لیث بود — با حمایت عیاران به امارت سیستان رسید^{۵۰۳}.

در عهد امیر ابو جعفر بانویه که مردی کاردان و فاضل بود، آسایش و امنیت بر سیستان حکمفرما شد. او با امرای سامانی، به ویژه نصر بن احمد روابط حسنه داشت^{۵۰۴}. او و جانشین وی به نوعی تفوق سیاسی سامانیان را گردن نهادند. مقدسی در *احسن التقاسیم*، سیستان را در شمار ولایاتی یاد کرده که در عین نگهداشت خراج برای خویش، هدایایی به سامانیان می‌پرداختند^{۵۰۵}. امیر ابو جعفر در ۳۵۲ق به دست جمعی از چاکران در مجلس شراب کشته شد و پسرش امیر ابواحمد خلف بن احمد به جای وی نشست^{۵۰۶}.

به دنبال شورش سیستان در ۳۵۴ق بر امیر خلف، سامانیان یک‌چند به منظور حمایت وی و چندی در پاسخ به عصیان و گردنکشی او، خود را درگیر جنگی فرساینده ساختند که آغاز ضعف و انحطاط این دولت بود، و شکوه و اعتبار آنان را در چشم حکمرانان محلی زایل ساخت. خلف بن احمد نیز چون پایه‌های قدرت خود را استوار دید، از ارسال هدایایی که طبق معمول به بخارا فرستاده می‌شد، خودداری کرد^{۵۰۷}.

پس از این، خلف با قدرت و سیاست به بسط نفوذ و قلمرو خویش پرداخت^{۵۰۸}. اوضاع آشفته داخلی سامانیان نیز دیگر به آنان فرصت نداد تا درصدد اعمال نفوذ

خویش بر سیستان برآیند. از این رو روابط فیما بین به نحو متوازنی رو به بهبود و مودت گذارد. به دنبال این، امیر عمرو، پسر امیر خلف، که از زمان منصور بن نوح سامانی در بخارا گروگان بود، از سوی نوح بن منصور آزاد شد و در محرم ۳۷۸ به سیستان بازآمد.^{۵۰۹} امارت خلف سرانجام در ۳۹۳ق با فتح سیستان به دست سلطان محمود غزنوی پایان یافت.

ط - بُست و غزنه

بُست^{۵۱۰} و غزنه^{۵۱۱} (غزنین؛ غزنی، تداول امروزی آن) را از قصبه‌های ولایت سیستان برشمرده‌اند^{۵۱۲} که در فاصله ۱۶ منزل راه از یکدیگر قرار داشته‌اند^{۵۱۳}. هریک از این دو قصبه، شهرهایی را در بر می‌گرفت^{۵۱۴}. غزنه پس از ورود اسلام بدانجا، به منزله سرحد میان مسلمانان و کافران قلمداد می‌شد^{۵۱۵}. مقدسی از وفور نعمت، ارزانی و آبادانی این دو شهر سخن گفته است^{۵۱۶}.

در غزنه و شهرک‌های اطراف، و نیز در حدود بُست مردمانی از ترکان خلیج^{۵۱۷} می‌زیستند. بدین سبب، و هم به دلیل پیوستگی با سرزمین سند و هند، در نواحی غزنه و بُست مردمانی جنگاور تربیت یافته بودند^{۵۱۸}.

این دو شهر با حضور دائم بازرگانان، از باراندازهای پرسود کالاهای خراسان و دروازه‌های فعال تجارت هندوستان بودند^{۵۱۹}. اما به نظر می‌رسد که غزنه، حداقل تا استقرار البتگین حاجب و لشکر او در آنجا، از این لحاظ در موقعیت برتری نسبت به سایر شهرهای منطقه بوده است^{۵۲۰}.

بُست و غزنه اگرچه از لحاظ جغرافیایی و نقشه‌نگاری جزو سیستان محسوب می‌شدند، امیرنشین‌هایی با کارگزاران حکومتی جداگانه بودند^{۵۲۱}. در ۲۹۸ق که احمد بن اسماعیل سامانی از هرات به قصد سیستان حرکت کرد و آنجا را فتح کرد، بُست را نیز گرفت و پس از بازداشت محمد بن علی بن لیث، ولایت بُست را به حاتم بن عبدالله شاشی داد^{۵۲۲}. چندی بعد سامانیان ابومنصور عبیدالله بن احمد جیهانی را به جای وی منصوب کردند^{۵۲۳}.

به دنبال شورش سیستان در آغاز امارت نصر بن احمد سامانی در ۳۰۱ق، بُست و

رُخَج، و غزنه نیز از دست کارگزاران امیر نصر سامانی، یعنی ابومنصور عبیدالله بن احمد جیهانی و سعد طالقانی خارج شد.^{۵۲۴} این دو ولایت بعدها به دست امیرانی ترک (آل سبکتگین) افتاد، که فرمانبردار سامانیان بودند، اما به ارسال اموال و هدایا به بخارا بسنده می‌کردند و خراج نمی‌پرداختند.^{۵۲۵} البتگین، امیر ترک سامانیان، سلطه خود را بر غزنه، کابل و بخشی از سرزمین هند گسترده.^{۵۲۶} و غزنه را از دست امیر محلی آن، ابوعلی لویک (یا آنوک)، خارج ساخت و دولتی که بعدها غزنویان (آل البتگین) نام گرفت، بنیان نهاد.^{۵۲۷}

با مرگ البتگین در شعبان ۳۵۲ پسرش ابواسحاق ابراهیم از سوی سامانیان به ولایت غزنه گماشته شد. در ۳۵۵ق ابواسحاق درگذشت. پس از وی بلکاتگین (۳۵۵-۳۶۲ق) و سپس پیری تگین (۳۶۲-۳۶۶ق) امارت یافتند. اما هیچ‌یک نتوانستند در مقابل سامانیان، قدرت و استقلال به هم رسانند تا آنکه در ۳۶۶ق غلامان و لشکریان البتگین، حاجب کبیر و داماد او سبکتگین را به حکومت خویش برگزیدند، دولت غزنویان (آل سبکتگین یا آل ناصر) پا گرفت. سبکتگین در ۳۶۶ق بست را نیز ضمیمه حکومت خود ساخت و کسی را بر آنجا گماشت.^{۵۲۸} بدین ترتیب نخستین بار در دوره سامانیان، وحدت سیاسی بر این دو ولایت حکمفرما شد.

سبکتگین بعدها چنان قدرت و آوازه‌ای یافت که نوح بن منصور سامانی را بر ضد سرداران عاصی وی و قراخانیان یاری کرد.^{۵۲۹} پس از سقوط سامانیان شهر کوچک و کم‌جمعیت غزنه به منزله پایتخت امپراتوری غزنوی راه توسعه و آبادانی پیمود و به اوج شکوفایی رسید.^{۵۳۰}

ی - کرمان

کرمان از مشرق به مکران و سیستان، از مغرب به فارس، از شمال به بیابان خراسان (کویر بزرگ) محدود بود، و از جنوب تا دریای پارس امتداد داشت. این ناحیه شامل دو بخش گرمسیر و سردسیر بود، و شهرهای مهم آن عبارت بود از سیرجان (سیرگان، شیرجان)، جیرفت، بم و هرموز.^{۵۳۱} کرمان آبادی‌هایی ناپیوسته نیز داشت، که میان آنها صحراهای بزرگ با راه‌های دشوار بود.

پاره‌ای منابع گزارش کرده‌اند که سامانیان در ۲۹۰^{۵۳۲} یا ۳۰۱^{۵۳۳} ق با فرمان خلیفه عباسی بر کرمان استیلا یافتند، اما این روایات صحیح به نظر نمی‌رسد. در واقع، در ۳۲۰^{۵۳۴} ق ابوعلی محمد بن الیاس بن الیسع سُغدی، سردار عاصی نصر بن احمد سامانی، به کرمان گریخت و با دفع والی دست‌نشانده بغداد، کرمان را به سلطه خود درآورد.^{۵۳۴} امیر نصر بن احمد سامانی در ۳۲۲^{۵۳۴} ق ماکان بن کاکی را بر ولایت کرمان گماشت و نامزد فتح آنجا کرد. وی کرمان را به نام امیر نصر گشود و محمد ابن الیاس را در دینور شکست داد. اما در سال بعد (۳۲۳^{۵۳۴} ق) که ماکان به فرمان نصر ابن احمد برای نبرد با وشمگیر روانه خراسان شد، محمد بن الیاس بار دیگر بر کرمان تسلط یافت.^{۵۳۵} از این رو در ۳۲۴^{۵۳۴} ق ابراهیم بن سیمجور دواتی، سردار نصر بن احمد، محمد بن الیاس را در قلعه‌ای در کرمان محاصره کرد. اما وی نیز کرمان را در برابر لشکر معزالدوله بویه‌ی رها کرد. چون عمادالدوله بویه‌ی برادرش معزالدوله را به استخر (فارس) فرا خواند، محمد بن الیاس به دنبال مصالحه‌ای با عمادالدوله، باز بر کرمان مستولی شد.^{۵۳۶} روابط او با بویه‌یان و خلیفه بهتر شد، چندان که معزالدوله در دوره استیلا بر عراق (۳۳۴-۳۵۶^{۵۳۶} ق)، طی نامه‌ای قصد داشت دختر محمد بن الیاس را برای پسر خود بختیار خواستگاری کند.^{۵۳۷} و در ۳۴۸^{۵۳۷} ق خلیفه مطیع، عهد ولایت کرمان را برای محمد بن الیاس فرستاد.^{۵۳۸}

با این وجود، ظاهراً ابوعلی محمد بن الیاس سیادت سامانیان را پذیرفته بود و خطبه به نام آنان می‌کرد.^{۵۳۹} بنا به گفته عتبی^{۵۴۰}، وی به نام سامانیان بر کرمان فرمان می‌راند. او پس از سال‌ها حکومت، فلج شد و پسران خود الیسع و الیاس را یکی پس از دیگری ولایتعهد و فرماندهی لشکر داد. پسر دیگرش سلیمان را نیز به سغد فرستاد تا اموال وی را در آنجا بگیرد، اما سلیمان در سیرجان سر به مخالفت برداشت که از الیسع شکست خورد و به بخارا رفت. چندی نگذشت که میانه ابوعلی با پسرش الیسع تیره شد و ابوعلی به بخارا رفت و در شمار ندیمان امیر منصور بن نوح (حکومت: ۳۵۰-۳۶۶^{۵۴۰} ق) درآمد. ابوعلی محمد بن الیاس سرانجام در شوال ۳۵۶ درگذشت.

محمد بن الیاس بردسیر (با گواشیر، شهر کرمان کنونی) را به عنوان پایتخت برگزید و ۲۰ سال در آنجا حکم راند و پس از وی نیز سپاه و دیوان‌های ولایت در آنجا

مستقر بود.^{۵۴۱}

در رمضان ۳۵۷ عضدالدوله کرمان را از دست الیسع بیرون کرد. خلیفه فرمان حکومت کرمان را برای عضدالدوله فرستاد و او نیز آنجا را به پسر بزرگ خود، ابوالفوارس شیرزیل (سپس شرفالدوله، امیر عراق) به اقطاع داد و پس از گماشتن کورکیر بن جُستان دیلمی به جانشینی او، به شیراز بازگشت. الیسع که به بخارا گریخته بود، بر اثر گستاخی نسبت به سامانیان، به علت کوتاهی در یاری او علیه عضدالدوله، به خوارزم تبعید شد و در آنجا از چشم‌دردی سخت درگذشت. آل الیاس دیگر نتوانستند دولت خویش را در کرمان بازبندند.^{۵۴۲} بعدها سلیمان بن محمد بن الیاس در ۳۵۹ق به کمک لشکر سامانی به کرمان حمله کرد، اما آل بویه لشکریان وی را درهم شکستند.^{۵۴۳}

اگرچه سلطهٔ سیاسی سامانیان از کرمان برافتاد، ولی سلطهٔ مالی آنان همچنان بر این ولایت برقرار ماند. به گفتهٔ مقدسی^{۵۴۴} آل بویه برای تصرف کرمان، سالانه دویست هزار دینار به امیر سامانی پرداخت می‌کردند. با این همه، درآمد خراج این ولایت که زمانی از یک میلیون درهم در گذشته^{۵۴۵}، به پانصد هزار دینار کاهش یافته بود، و در نتیجهٔ قتل و ویرانی که در آستانهٔ استیلای آل بویه، و براندازی خاندان محمد بن الیاس روی داد، کرمان رو به آشفتگی گذارد.

سوم - دیوانسالاری

امور اداری دولت سامانیان در دو دستگاه حکومتی انجام می‌گرفت: یکی دربار یا درگاه که ریاست آن با حاجب بزرگ بود، و دیگری دیوان که دفاتر متعدد داشت.^{۵۴۶} به نظر می‌رسد نظام و تشکیلات اولیهٔ دیوانسالاری سامانیان بیشتر مرهون کوشش ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی و ابوالفضل بلعمی وزرای دانا و سیاستمدار نصر بن احمد بوده است.^{۵۴۷} ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی یا جیهانی کبیر به فلسفه و نجوم و هیأت آگاهی داشت و کتاب‌هایی در موضوعات گوناگون تألیف کرد.^{۵۴۸} ابوالفضل بلعمی نیز کتاب‌های دربارهٔ آیین دبیری نوشت.^{۵۴۹}

به گفتهٔ نرشخی^{۵۵۰}، امیر نصر بن احمد بن اسماعیل بر در سرای زیبا و باشکوه

خود در میدان ریگستان بخارا، سراهایی برای عمال خود بنا کرد. «چنان که هر عاملی را علی‌حده دیوانی بود اندر سرای خویش بر در سرای سلطان». نرشخی از ۱۰ دیوان یاد کرده است: دیوان وزیر، دیوان مستوفی، دیوان عمیدالملک، دیوان صاحب شرط، دیوان صاحب مؤید (برید؟) دیوان شرف، دیوان مملکه خاص، دیوان محتسب، دیوان اوقاف و دیوان قضا.

در ولایات تحت حاکمیت سامانیان، همان مشاغل و دیوان‌هایی که در پایتخت وجود داشت، دیده می‌شد و ضمناً وزیران ایالتی، «حاکم» یا «کدخدا» نامیده می‌شدند. در زمان سامانیان مأموران ولایات نیز در بسیاری از موارد از سوی امیر منصوب می‌شدند. بعدها بر اثر توسعه دیوانسالاری، رئیس هر دیوان، مأموران خویش را در شهرهای ایالتی منصوب می‌کرد^{۵۵۱}. حاکمان ولایات اغلب از میان اعیان و اشراف بانفوذ، ملاکان بزرگ، خاندان‌های حاکمان سابق محلی و گاه از میان سرداران و امرای لشکری انتخاب می‌شدند^{۵۵۲}.

در شهرها همزمان با حاکم، یک نفر رئیس بود^{۵۵۳}. رئیس، شخص اول شهر و نماینده منافع آن شمرده می‌شد، که دولت به واسطه او اراده خود را بر ساکنان شهر جاری می‌ساخت. رئیس از میان افراد معروف‌ترین خاندان‌های محلی منصوب می‌شدند و این شغل از پدر به پسر به ارث می‌رسید^{۵۵۴}.

در ساختار دولت سامانیان سه طبقه فرهنگی به وضوح قابل تشخیص است: ادبا، علمای دینی و دبیران^{۵۵۵}. دبیران عهده‌دار کارهای دیوانی بودند و بر دانش‌های روز همچون زبان فارسی، عربی، قرآن، فقه، حدیث، ادبیات و علوم گوناگون دیگر تسلط داشتند^{۵۵۶}.

تشکیلات اداری که سامانیان پدید آوردند، آمیزه جالبی بود از الگوی ساسانی، تشکیلات دیوانسالاری دستگاه خلافت بغداد و ویژگی‌های محلی خاوران؛ زیرا ماوراءالنهر، بخشی از امپراتوری ساسانی نبود^{۵۵۷}. خوارزمی که در دستگاه دیوانی سامانیان خدمت می‌کرد، در *مفاتیح العلوم* نام پهلوی (فارسی میانه) چند دیوان متعلق به دربار سامانیان را ذکر کرده است. به عقیده فرای، فردوسی آنجا که در *شاهنامه*، دربار شاهان ساسانی را وصف کرده، دربار سامانیان را در نظر داشته است،

مخصوصاً در آنجا که به شرح جزئیات دربار خسرو انوشیروان پادشاه بزرگ ساسانی می‌پردازد.^{۵۵۸}

به درستی دانسته نیست که از چه زمانی زبان فارسی به جای عربی زبان دیوانسالاری شده است. حمدالله مستوفی مورخ سده ۸ق می‌گوید: «امیر احمد بن اسماعیل سامانی مناشیر و احکام از زبان دری به عربی نقل کرد»^{۵۵۹}. بنابراین سخن تا پیش از احمد، فارسی زبان دیوانسالاری بوده است. اما اقدام امیر سامانی با اقبال عامه مواجه نشد و ناگزیر ملغی گردید. به‌هرروی دیوانسالاری دربار بخارا بیشتر با نوشتار فارسی می‌گشت و ضمن آنکه زبان گفتگوی اداری دیوانسالاری بود، از عربی نیز در موارد مکتوب و رسمی، همچون امور دینی یا مسائل مربوط به خلیفه، استفاده می‌شد. در واقع دیوانسالاری سامانیان دوزبانه بود.^{۵۶۰}

۱. دربار (درگاه)

دستگاهی که در دولت سامانیان، اداره امور سرای امیر (دارالاماره) را به عهده داشت، دربار یا درگاه (در عربی، باب یا حضرت) خوانده می‌شد. ریاست دربار با شخصی به نام حاجب بزرگ (الحجبة الکبیره، حاجب الحجاب) بود و خود حاجبانی زیر فرمان داشت که در دربار امیر، نشستگاه ویژه داشتند. البتگین، تاش، بکتوزون و خمارتگین غلامان ترکی بودند که به این مقام رسیدند.^{۵۶۱} جز اینان، مقدسی از ذو غوا، رشیق هندی، ابومنصور باقری (ابونصر منصور بن باقرا) و قلج به عنوان حاجبان امیران سامانی یاد کرده است.^{۵۶۲} در خراسان نیز، حاجب مقامی بلند داشت. محمود حاجب، زعیم حجاب ابوالحسن سیمجوری سپهسالار خراسان بود.^{۵۶۳}

حاجب بزرگ که به منزله وزیر دربار امروزی بود، وظایف و اختیاراتی معین داشت و علاوه بر ریاست حاجبان، عهده‌دار تمام امور داخلی سرای امیر، نمایندگی میان نزدیکان امیر و خدمتگزاران او برای انجام خواست‌های آنان، تقاضای پرداخت مواجب و ترفیع مراتب و مسؤولیت‌های آنان بود.^{۵۶۴} فردی با عنوان «نایب» امیر سامانی در دربار حضور داشت.^{۵۶۵} شاید صاحب این مقام با «خلیفه»، که جانشینی امیر را هنگام غیاب او در پایتخت به‌عهده داشته، یکی بوده باشد. گاه صاحب شرطه این سمت را

عهده‌دار می‌شد.^{۵۶۶}

همچنین از افرادی با عنوان «امین» یا «وکیل» یاد شده است که وکالت و نمایندگی امیر را در اداره امور مالی دربار و نظارت بر زندگی عمومی برعهده داشتند.^{۵۶۷} وکیل مردی معروف و محترم و شناخته‌شده مجلس عالی بود که احوال مطبخ، شراب‌خانه، آخر، سراهای خاص و فرزندان و حواشی بدو تعلق داشت او هر روز و هر وقت می‌بایست از آنچه می‌گذشت، پیش امیر شرح حال می‌داد و کسب دستور می‌کرد. دخل و خرج این کارها نیز با وی بود.^{۵۶۸}

شخص دیگری که در دربار مقام داشت، «وکیل‌در» بود.^{۵۶۹} وکیل‌در (مخفف وکیل دربار) کسی بود که امرا و حکام اطراف، در درگاه امیر مقیم می‌داشته‌اند تا کارهای مربوط به ایشان را انجام دهد و مراقب مصالح آنان باشد و در مواقع لازم، اخبار درگاه را به آنان برساند.^{۵۷۰}

ارج و احترام علما و روحانیان در درگاه سامانیان چنان بود که دولت سخت تحت تأثیر و نفوذ آنان قرار داشت و تصمیم‌گیری‌ها تنها پس از رایزنی با ایشان انجام می‌گرفت. برکشیدن فقیهی حنفی همچون حاکم جلیل به دست نوح بن نصر سامانی در آغاز امارت و سپردن سررشته امور اجرایی کشور، یعنی وزارت به او، از این دیدگاه ریشه می‌گیرد.^{۵۷۱} ابومحمد عبدالله بن محمد بن یعقوب بخاری سبدمونی (۲۵۸-۳۴۰ق) وابسته دربار اسماعیل بن احمد سامانی بود، و در آنجا به پرسش‌های درباریان پاسخ می‌داد. از این رو لقب اختصاصی «استاد» داشت.^{۵۷۲}

ابو احمد بکر بن محمد صیرفی دُخْمَسینی (وفات: ۳۴۸ق)، دانشمند فاضل و محدث سالخورده مروی، از ندیمان و مصاحبان مقرب نصر بن احمد و دیگر امرای سامانی بود.^{۵۷۳} ابومحمد احمد بن عبدالله مَرْنی هروی (وفات: ۳۵۶ق)، فقیه شافعی، در بخارا لقب افتخارآمیز شیخ جلیل داشت و پیشوای بلامنازع علما و سران و دولتمردان بود. مقام والای او نزد دستگاه سامانی به حدی بود که مرتبتی بلندتر از وزرا داشت و امرا به رأی و نظر او فرمان می‌راندند.^{۵۷۴}

مقدسی می‌گوید: اطراف امیر سامانی جمعی از خیرخواهان، مانند شیخ علی بن حسن و دیگر خواص و حشم حضور دارند. دربار ایشان هیچ‌گاه از پیران بزرگوار خالی

نمی‌شود. همواره یکی از عالم‌ترین و وارسته‌ترین فقیهان بخارا را برکشیده، نیازها و خواست‌هایش را برآورده، و برابر نظر او فرمان می‌رانند و متولیان مشاغل را به گفته آنان تعیین می‌کنند. امام ابوالحسن محمد بن فضل و امام محمد بن یوسف، فقیه برجسته، و همچنین شیخ ابواسحاق شعیبی از آن جمله‌اند. مردم، حضور شعیبی را در دربار، سودمندتر از همه برای مسلمانان می‌دانستند.^{۵۷۵} در دربار سپهسالار سامانی در خراسان نیز وضع به همین منوال بود.^{۵۷۶}

در سفارت‌هایی که از سوی سامانیان به دولت‌های همسایه صورت می‌گرفت، علما نقشی فعال ایفا می‌کردند و در استقبال از هیأت‌های سیاسی خارجی حضور می‌یافتند.^{۵۷۷} ابوعبدالله حاکم نیشابوری (وفات: ۴۰۵ق) عالم و محدث نام‌آور نیز از مشاوران امیر ابوالحسن سیمجوری سپهسالار سامانی بود و از سوی او به سفارت نزد آل بویه می‌رفت.^{۵۷۸} شاید دلیل انتخاب حاکم نیشابوری برای این مأموریت‌ها تمایل وی به تشیع بود.^{۵۷۹}

یکی از بخش‌های تابع دربار، «جامه‌خانه» بود که متصدی آن را «جامه‌دار» می‌گفتند.^{۵۸۰} در این محل جامه‌هایی نگهداری می‌شد که به گاه مراسم و تشریفات مورد استفاده قرار می‌گرفت، یا به منزله خلعت، به وزیران، امیران، دبیران و دیگر کسان اعطا می‌شد.^{۵۸۱} عبدالملک بن نوح، و شاید دیگر امیران سامانی هم، جامه سفید می‌پوشیدند. به گفته او شاهان می‌بایست تنها حقی نیشابوری، و ذاری (متن، زباری) سمرقندی، ملّحم مروزی و عتابی فارسی بر تن کنند. وی بر مرکب آراسته به طلا و نقره نمی‌نشست.^{۵۸۲}

هریک از امرای سامانی عده‌ای غلام و نگاهبان شخصی در سرا داشت، که مأمور حفظ جان امیر بودند. فرماندهی و ریاست این گروه با امیر حرس بود.^{۵۸۳} نظام‌الملک در بحثی با عنوان «ترتیب غلامان سرای» چگونگی تربیت و آماده کردن غلامان را در روزگار سامانیان برای خدمت در کاخ و دربار به تفصیل توضیح داده است.^{۵۸۴} امیراسماعیل بن احمد که پیوسته دل‌مشغول غلامان (موالیان) خویش بود، در محلی نزدیک بخارا — که بعدها جوی مولیان نام گرفت — خانه‌ها و بوستان‌هایی ساخت و وقف آنان کرد.^{۵۸۵} برخی از همین غلامان ممکن بود پس از رسیدن به مراتب بزرگ،

خود غلامانی بخرند. چنان که البتگین هنگامی که از خراسان به سوی غزنه بیرون می‌رفت، ۱۷۰۰ (۴۳۷۰۰) غلام ترک داشت^{۵۸۶}.

برخی از آشوب‌های اواخر روزگار سامانیان مولود دسایس عده‌ای از غلامانی بود که در دستگاه دولتی به مراتب عالی رسیده بودند، همچون البتگین، فائق و بکتوزون^{۵۸۷}.

دسته‌ای از غلامان دارالاماره به «سدیدیه» (منسوب به امیر سدید منصور بن نوح) موسوم و در آشوبگری و توسل به زور برای نیل به خواسته‌های خود، سرآمد بودند^{۵۸۸}. غلامان «داریه» دسته دیگری از غلامان اختصاصی امیران سامانی بودند که پیوسته در کاخ، ملازم مخدوم خود بودند^{۵۸۹}. غلامان «حصاریه» (یا حَضْرِيَه، غلامان حضرت بخارا) نیز غلامان برگزیده و آماده به خدمتی بودند که در جای خاصی نگهداری می‌شدند و کسی سرپرستی آنان را برعهده داشت^{۵۹۰}.

در آیین‌های رسمی، امیر سامانی تاج به سر می‌نهاد و بر تخت می‌نشست^{۵۹۱} و غلامان به خدمت می‌ایستادند. امیر سامانی هفته‌ای دوبار برای سلام می‌نشست^{۵۹۲}، رودکی در شعری، که در مدح ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف حاکم سیستان سروده، به وصف مجلس امیر نصر بن احمد سامانی پرداخته است. به گفته وی، امیر سامانی بر تخت پیشگاه نشسته بود. در یک صف امیران و بلعمی وزیر و در صف دیگر آزادگان و پیر صالح دهقان نشسته، و هزاران غلام ترک نیز پیش پای، در صف ایستاده بودند^{۵۹۳}. رسم یادشده، از دوران گذشته به میراث رسیده بود^{۵۹۴}. و پس از سامانیان برقرار ماند^{۵۹۵}.

در حکومت‌های محلی نیز باریابی درباریان برای سلام بر امیر، رسمی معمول بود^{۵۹۶}. شخص هنگام بار یافتن به حضور امیر می‌بایست به رسم طاعت و تعظیم زمین را می‌بوسید^{۵۹۷}. با این حال، به گفته مقدسی دانشمندان مجبور به زمین‌بوسی در برابر شاهان نبودند، و این از رسوم سامانیان بود^{۵۹۸}.

در کاخ سامانیان جایی بود به نام دارالرُّسُل که برای اقامت سفیران و پذیرایی از آنان آماده و با تجملات و تزیینات گوناگون آراسته شده بود و دارای انواع ظروف جواهرنشان بود^{۵۹۹}.

در ۳۰۹ق هنگام ورود ابن‌فضلان، سفیر خلیفه المقتدر، و هیأت همراه به بخارا،

جیهانی وزیر اقامتگاهی برای آنان ترتیب داد و شخصی را برای انجام کارها و رفع نیازهاشان گماشت. این هیأت ۲۸ روز در آنجا اقامت کردند.^{۶۰۰}

گزارشی مفصل که ابن زبیر از باریابی سفرای چین نزد نصر بن احمد بن اسماعیل (به اشتباه نصر بن احمد بن نوح بن اسد نوشته شده است) آورده، روی هم رفته حاوی شیوه استقبال از سفرا و جنبه‌هایی از شکوه دربار سامانیان و عظمت و اقتدار دولت آنان است.^{۶۰۱}

دارالخاصه در کاخ سامانیان جای پذیرایی از شخصیت‌های مهم و میهمانان خاص بود.^{۶۰۲} امیران سامانی جز بار عام، بزم خاص و مجلس انس داشتند، که با ندیمان می‌نشستند و با ایشان گشاده و گستاخ، به گفتگو می‌پرداختند. ندیمان به نقل داستان و سخنان جد و هزل و بازی نرد و شطرنج با امیر و احیاناً نواختن ساز مشغول می‌شدند.^{۶۰۳} افرادی با عنوان شرابدار یا شرابی، وظیفه پذیرایی را به عهده داشتند.^{۶۰۴} بر سر سفره، آدابی خاص معمول بود.^{۶۰۵}

به نظر می‌رسد امیران سامانی تا مدت‌ها، تمایلی به فاصله گرفتن از مردم نداشتند و خویش را از دیدگان مردم پنهان نمی‌کردند. اما این رسم در اواخر این دوره معمول شد.^{۶۰۶} امیران سامانی برای چوگان‌بازی به میدان ریگستان که در کنار دارالاماره و میان بازارها در مرکز شهر بود، می‌رفتند. هنگام چوگان‌بازی طبل می‌زدند و امیر در میان غلامان و خاصان خویش وارد می‌شد و مردم اطراف او جمع شده و نظاره می‌کردند.^{۶۰۷}

۲. دیوان‌ها

الف - دیوان وزارت

مهم‌ترین دیوان‌ها، دیوان وزیر^{۶۰۸} یا دیوان صدر^{۶۰۹} یا دیوان وزارت یا دست^{۶۱۰} بود، که در رأس دیگر دستگاه‌های دولتی قرار داشت. سایر دیوان‌ها زیر نظر وزیر، که عالی‌ترین مقام دولتی بود، انجام وظیفه می‌کردند. از آغاز امارت سامانیان، فردی با عنوان وزیر در دستگاه دولت حضور داشت.^{۶۱۱} از این‌رو، این دیوان را وزارت کبری^{۶۱۲}، و متصدی آن را وزیرالوزراء^{۶۱۳} می‌خواندند.

به نظر می‌رسد در این دوره، «شیخ» عنوان خاص وزیران بود که برای تکریم و گرامی‌داشت آنان به کار می‌رفت. از این رو وزیر، هر چند جوان، چنین خطاب می‌شد.^{۶۱۴} این عنوان گاه به صورت «الشیخ‌العمید» (نخستین بار عنوان خاص جیهانی کبیر)^{۶۱۵} و «الشیخ‌الجلیل»^{۶۱۶} مورد استفاده بود. عنوان دیگر که برای وزیر به کار می‌رفت «صدرالوزاره» یا به اختصار «صدر» بود.^{۶۱۷}

وزیر، عمامه بر سر می‌نهاد^{۶۱۸} و در دستگاه او افرادی با عنوان بواب (دربان)، مرتب و صاحب‌سر بودند.^{۶۱۹}

متأسفانه از حدود اختیارات و نحوه ارتباط وزیر با دیگر دستگاه‌های اداری آگاهی چندانی نداریم. اما از دخالت او در تعیین مسؤولان برید^{۶۲۰} و قضا^{۶۲۱}، نظارت بر خزانه، خراج، ترتیب مقررات مالی و تعیین صاحب‌الدیوان^{۶۲۲}؛ رسیدگی به کار لشکریان و پرداخت مواجب آنان^{۶۲۳}، و در دوره‌هایی، عزل و نصب سپهسالاران خراسان^{۶۲۴} گزارش‌های پراکنده‌ای در دست است.

ثعالبی به نقل از ابوزید بلخی، دانشمند بزرگ روزگار سامانیان، دو گونه وزیر را برشمرده است؛ یکی «وزیر تنفیذ» که نباید از مرکز حکومت دور می‌شد، چه، به رایزنی او نیاز بود؛ دیگر «وزیر تفویض» که اختیار تام داشت و می‌توانست در اطراف کشور سکنه‌گزیند و یا برای اصلاح و اداره امور به ولایات سرکشی کند.^{۶۲۵} ابوزید بلخی، وظایف وزیر تنفیذ را نظارت بر دیوان‌ها و حسابرسی آنها و ارائه گزارش به پادشاه، رسیدگی به امور مردم و شکایات آنان، و نیز کار کارگزاران و دبیران به واسطه مستوفی یاد کرده است. او حق عزل و نصب والیان و سران دیوان را جز به امر پادشاه نداشت. این وزارت به صورت مشارکت یا انفرادی انجام می‌شد.^{۶۲۶} وظایف وزیر تفویض، عبارت از نظارت بر کارایی و سودآور کردن سرمایه‌ها، میانه‌روی در جمع خراج، اشراف بر امور سپاهیان و نصب عارض (سان‌دهنده لشکر)، دقت نظر در مصالح ملی، گماشتن نیروهای اطلاعاتی و کسب اخبار بود.^{۶۲۷}

در روزگار سامانیان تلقی دولتمردان این بود که «وزارت منصبی بزرگ است و شغلی خطیر و نظام ملک و فراغ لشکر و رعیت بدان متعلق می‌باشد و متقلد این شغل مردی پیرتجربه باید»^{۶۲۸}. در این دوره، همچون ایام خلفای بنی‌عباس، وزیران

از میان کدخدایان و پیشکاران امرا و حُجاب^{۶۲۹} که پیشینه کار دیوانی و دبیری داشتند، انتخاب می‌شدند. گاه این مسند صحنه رقابتی جدی میان آنان بود^{۶۳۰}.

اگرچه تعیین وزیر به ظاهر در حوزه اختیارات امیر بود، اما از همان آغاز، رسم سامانیان آن بود که با سپهسالاران بزرگ در این باره مشورت می‌کردند^{۶۳۱}. از زمان نوح بن نصر، وزیر اقتدار و اهمیت خود را از دست داد، و تحت تأثیر و فشار فقها، درباریان متنفذ، حاجب بزرگ و سپاهیان ترک، که بخش عمده سپاه را تشکیل می‌دادند، قرار گرفت و با خواست آنان عزل یا نصب می‌شد. چنان‌که ابوطیب محمد بن حاتم مُصعبی، وزیر ادیب و چیره‌دست، به اتهام گرایش به مذهب اسماعیلی برکنار و اعدام شد (۳۳۱ق)^{۶۳۲}، و به جای او فقیه حنفی ابوالفضل سلمی معروف به حاکم جلیل که استاد و مربی نوح بن نصر بود، وزارت یافت. اما چندی بعد وی نیز به اصرار سپاهیان ناراضی معزول شد و به قتل رسید^{۶۳۳}. در ۳۴۵ق ابوجعفر عتبی با نفوذ البتگین حاجب بزرگ وزارت یافت. اما چندی بعد، عتبی به سبب فشارهای مالی و تحمیل مالیات‌های گزاف برای تقویت خزانه، با یوسف بن اسحاق عوض شد. طولی نکشید که باز با دخالت البتگین، وزیر تغییر یافت و ابوعلی بلعمی (پسر ابوالفضل بلعمی)، متحد البتگین و درواقع تحت اشراف و نظر او، به وزارت رسید و هر دو تمام امور کشوری و لشکری را قبضه کردند^{۶۳۴}. در دوره امارت عبدالملک بن نوح (۳۵۰-۳۶۶ق) سمت وزارت چندگاه میان ابوعلی بلعمی و ابوجعفر عتبی (وفات: ۳۶۳ق) دست به دست شد، و سرانجام ابوجعفر عتبی دست‌کم از ۳۶۱ق به وزارت نشست. وی در صلی که میان سامانیان و آل بویه برقرار شد، نقشی مؤثر داشت^{۶۳۵}. بعدها در دوره وزارت ۵ - ۶ ساله ابوالحسین عتبی (۳۶۷-۳۷۲ق)، پسر ابوجعفر عتبی، بود که به سعی و تدبیر او کارها نظم و سامان یافت و ثبات و امنیت داخلی و خارجی حاکم شد و گویا برای نخستین بار، ریاست دیوان رسایل نیز به وزیر تفویض شد. اما این ثبات با قتل عتبی خاتمه یافت^{۶۳۶}. در دوره امیر رضی نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷ق) منصب وزارت چنان متزلزل شد که ۱۲ نوبت (توسط ۹ تن) دست به دست گشت. افزون بر تحکم درباریان، استیلا و استبداد سپاهیان ترک و سرانجام تهاجم ایلک خانیان، بحران مالی که در نتیجه خروج ولایات از فرمان قدرت مرکزی پدید آمده بود، مشکل عمده

وزیران بود.^{۶۳۷} حتی گفته می‌شود نوح بن منصور از طریق ابوالعباس تاش حاجب مخفیانه رقعهای برای صاحب بن عباد، وزیر آل بویه، فرستاد و او را برای تصدی مقام وزارت به بخارا فرا خواند، اما او عذر خواست که وابستگان وی بسیارند و تنها برای حمل کتاب‌های خود نیاز به ۴۰۰ شتر دارد.^{۶۳۸} سامانیان همچنین چندبار «کثیر»، پیشکار ابوالحسن سیمجوری را از وی خواستند تا وزارت دهند، اما ابوالحسن سیمجوری با انگیختن شفیعان و به بهانه اینکه به جز وی کسی ندارد، امتناع می‌کرد.^{۶۳۹} در اواخر امارت نوح بن منصور سامانی، سبکتگین در عزل ابن‌عزیز وزیر و نصب ابونصر بن ابی‌زید دخالت کرد. نوح ناگزیر با این امر موافقت کرد، و حتی پس از قتل ابونصر وزیر، نسبت به انتخاب جانشین او با سبکتگین به مشورت پرداخت. با مرگ نوح بن منصور و جانشینی پسرش ابوالحارث منصور بن نوح سامانی (رجب ۳۸۷)، وضع از این هم بدتر شد. در این دوره با وجود وزرای همچون برغشی، برمکی و دیگران، قدرت اصلی به دست کسانی چون بکتوزون و فائق بود که اداره امور دولت و فرماندهی سپاهیان را به دست داشتند.^{۶۴۰} در حقیقت می‌توان گفت که سلطه وزیر به ضعف یا قدرت امیر، موضع درباریان و ترکان و مشکلات اداری و مالی بستگی داشت.

بنابراین، تا هنگامی که سامانیان بر وزیران کاردان و شایسته و صاحب رأی تکیه داشتند، کار دولت بسامان بود، اما چون از این مهم غافل شدند و به بطالت و خوشگذرانی گراییدند، پایه‌های امارت آنان متزلزل شد.^{۶۴۱}

ب - دیوان خراج

سررشته امور مالی در دولت سامانیان به دست دیوان خراج (دارالخراج)^{۶۴۲} بود. امیر نصر بن احمد سامانی در کنار دیگر دیوانسراهای بخارا، محلی برای دیوان خراج در میدان ریگستان در جنب کاخ خویش احداث کرد، که تاریخ نرشنخی از آن با عنوان دیوان مستوفی یاد کرده است.^{۶۴۳} استیفا در اصطلاح دیوانی، عبارت است از جمع‌آوری خراج، حسابرسی و حسابداری امور مالی و دخل و خرج و تنظیم دفترهای مربوط به آن در یک ولایت و یا همه مملکت. دیوان استیفا که ریاست آن را مستوفی

به عهده داشت، بعد از دیوان وزارت، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین دیوان‌ها به‌شمار می‌رفت.^{۶۴۴} به نظر می‌رسد نام دیوان مستوفی در متن نرشخی متأثر از دوره بعد از سامانیان است. چه، خوارزمی در کتاب خود، *مفاتیح‌العلوم* که به نام ابوالحسین عتبی، وزیر نوح ابن منصور سامانی، به تحریر آورده، از آن با عنوان دیوان خراج یاد کرده است.^{۶۴۵} نامی که در حوزه خلفای عباسی نیز رایج بود. صاحب‌الدیوان و یا مقام صحابه‌الدیوان عنوان مطلق (بدون اضافه) است که گویا از این دوره تداول یافته و به معنی رئیس دیوان خراج است. منینی خراج را در اصطلاح دولت سامانیان به معنی استیفا و ضبط اموال گرفته است و صاحب‌الدیوان را همان مستوفی می‌داند.^{۶۴۶} که رئیس دبیران دیوان خراج (استیفا) و مرجع حسابرسی بوده است.^{۶۴۷} کار جمع‌آوری مالیات — که اصطلاحاً استخراج یا جبايت نامیده می‌شد — و ارسال آن به خزانه، حسابرسی کارگزاران و ارائه محاسبات و گزارش معاملات از وظایف صاحب دیوان بود.^{۶۴۸}

در هر یک از سی و چند کوره (استان) قلمرو سامانیان کارگزاری به نام بَندار انجام وظیفه می‌کرد.^{۶۴۹} این لقب فارسی که از مناصب اعمال خراج بوده، به نظر می‌رسد از پیش از اسلام معمول بوده است.^{۶۵۰} اما از گفته ابن حوقل برمی‌آید که بندار در روزگار وی در قلمرو سامانیان، مفهومی وسیع داشته و کار جمع‌آوری خراج و ضمانات و انواع مالیات، برعهده او بوده است.^{۶۵۱} بنداران (بنداره) توابع و شهرها^{۶۵۲}، تحت ریاست و امر بندار بزرگ که در مرکز کوره مستقر بود، انجام وظیفه می‌کردند و مقرر می‌گرفتند.^{۶۵۳} در غیاب بندار، فردی جانشینی او را به عهده داشت.^{۶۵۴} ابوالحسن احمد بن نصر بن محمد (وفات: ۳۸۶ق) محدث و ادیب و شاعر، در دستگاه دولتی سامانیان یک‌چند بندار و مأمور برید بود و در بخارا، آلات و اسبابی با شکوه و غلامان و مراکبی داشت.^{۶۵۵} در زمان حسام‌الدوله تاش سپهسالار خراسان، ابوالمظفر رعینی بندار نیشابور بود.^{۶۵۶} مقارن آخرین روزهای سامانیان، ابوعبدالله ماهروی بندار محله ابن بهیج اعرابی در صحرای مرو بود.^{۶۵۷}

کار این مأموران مالیاتی همیشه زیر نظر بود و از آنها سخت بازخواست می‌شد. ابوجعفر محمد بن حسین قمی، دبیر دیوان خراج نیشابور، گوید: عمال نیشابور را می‌بینم که روزگاری تیره بخت‌اند. هر که یک روز در آنجا کار کند، دو ماه در حبس

می‌افتد. در آنجا بهترین مردمان را به خاطر یک سکه مسین (فلس) با طناب فولادی بزنند.^{۶۵۸} در این باره می‌توان ابوعلی نسفی، متصدی دیوان خراج نیشابور، را نام برد که در مورد حساب خراج و درآمدها تحت بازجویی قرار گرفت و زیر شکنجه کشته شد.^{۶۵۹} با این همه، به نظر می‌رسد در مواردی، دست مأموران در اخذ یا بخشودن مالیات باز بوده است.^{۶۶۰}

از علوم مورد استفاده در دیوان خراج علم حساب (شمار) بود^{۶۶۱}، و دبیرانی که حساب می‌دانستند، به حساب (شمارکننده) معروف بودند.^{۶۶۲}

دیوان‌های محلی خراج به منزله خزانه دولت در کوره (استان) بود. متولی خراج در هر کوره، بخشی از اموال خراج را که بر عهده داشت، جهت پرداخت مقرری سپاه و هزینه‌های جاری کسر می‌کرد و سپس باقیمانده را به دیوان مرکزی در پایتخت می‌فرستاد.^{۶۶۳} خزانه سامانیان درون کاخ، در کهندژ قرار داشت.^{۶۶۴} فردی امین با عنوان خازن بر خزانه امیر ریاست داشت، و دبیرانی تحت امر او بودند. اشیای نفیس و جواهرات گرانبها در آنجا نگهداری می‌شد^{۶۶۵} و هر ساله از غلات شهرها، اموالی به خزانه می‌رسید.^{۶۶۶} در ۳۱۸ق در جریان قیام برادران امیر نصر بن احمد سامانی^{۶۶۷} و آشفته‌گی اوضاع سامانیان در پی حمله بغرا خان ترک^{۶۶۸}، خزاین سامانیان به تاراج رفت. خوارزمی در *مفاتیح‌العلوم* گزارشی از گردش کار دیوان خراج در روزگار سامانیان ارائه داده است؛ گردآوری خراج (جبایت) بنا بر شیوه و آیینی که در «قانون الخراج» معین شده بود، انجام می‌گرفت. کارگزار شرایطی را برای پرداخت خراج پیشنهاد می‌کرد و مردم می‌پذیرفتند (تقریر). ثبت صدقات (زکات) هر کوره را عبرت می‌خواندند. برای تعیین مقدار خراج از محصول غله و باغ، که اصطلاحاً ارتفاعات خوانده می‌شد، مقدار محصول سالی را که در آن کمترین محصول به دست آمده، با مقدار محصول سالی که در آن بالاترین رقم محصول به دست آمده، در نظر گرفته و میانگین آن را برای پرداخت خراج به حساب می‌گذاشتند. البته تخفیف‌های مالیاتی هم بود که تسویغ، حطیطه و تریکه نام داشت. حسابدار مقدار خراجی را که برای هر کس تعیین شده بود، و مقدار پرداختی او را در هر دفعه ثبت می‌کرد تا حساب بدهکار تصفیه شود. چنان‌که در تأریخ که به اوارج شباهت داشت، زیر هر اسم،

دفعات دریافتی شخص را در یک ستون می‌نوشتند تا شمارش آن آسان شود. عریضه نیز کاری شبیه تأریخ بود و برای تعیین مقدار موجودی و برداشت صورت می‌گرفت و برای این منظور، برداشت را از موجودی کم می‌کردند. کارهایی را که هر روز انجام می‌شد، مانند گرفتن خراج یا پرداخت نفقه، در دفتر یادداشت روزانه (رزنامج) می‌نوشتند. هر ماه گهبد (جهبذ) گزارشی موسوم به «ختمه»، شامل مقدار درآمد، موجودی، خرج کرد و باقیمانده تقدیم می‌کرد؛ و با این گزارش حساب هر ماه را می‌بست. سالانه نیز چنین گزارشی موسوم به «ختمه الجامعة» تهیه می‌شد. گهبد یا خزانه‌دار در برابر اجناسی که تحویل می‌گرفت، به پرداخت‌کننده رسیدی (براءة) می‌داد. کارگزار پس از پایان کار، صورت‌حساب یا گزارش کاملی که به اتفاق تحویل‌گیرنده تهیه شده بود (موافقه و جماعه)، تقدیم می‌کرد. این کار اگر تنها به دست یکی از آنها انجام می‌گرفت، محاسبه نامیده می‌شد.^{۶۶۹}

از درآمدهای عمده دیوان خراج، مالیات ارضی (خراج به معنی خاص، نه مطلق مالیات) بود که گاه از آن تعبیر به ارتفاعات می‌شد.^{۶۷۰} این مالیات از زمین‌داران و کشاورزان (ارباب‌الضیاع) گرفته می‌شد.^{۶۷۱} بنا به تعریفی که مفاتیح‌العلوم به دست داده، خراج اصولاً از زمین‌هایی که بر اثر صلح به دست آمده بود، گرفته می‌شد.^{۶۷۲} با بر جای ماندن تشکیلات مالی ایرانی در اسلام، گاهشماری خورشیدی ایرانی نیز برای تعیین موسم خراج و دیگر کارهای مربوط به دیوان خراج باقی ماند و عید نوروز در همه دوره‌ها موسم گشایش خراج (افتتاح‌الخراج)^{۶۷۳} شد.^{۶۷۴} شروع زود هنگام تحصیل خراج که معمولاً در شرایط بحرانی و متشنج سیاسی، مانند جنگ، روی می‌داد، زیان‌های جبران‌ناپذیری به زمین‌داران و کشاورزان و شهرها و هم بر خزانه وارد می‌ساخت. زیرا باعث می‌شد بسیاری از کشاورزان به خاطر نرسیدن غله خویش ناگزیر به ترک وطن شوند و نتیجتاً کشاورزی از رونق بیفتد.^{۶۷۵}

از اقدامات نیکی که برای تقویت امر کشاورزی و همچنین تشویق و حمایت از مرزنشینان برای دفاع از سرحدات انجام می‌شد، معافیت مالیاتی بود. برای مثال در ورغسر از نواحی (رساتیق) سمرقند که محل و وسایل تقسیم و توزیع (مقاسم) آب‌های سغد (اکنون رود زرافشان) و دیگر جاها در آنجا قرار داشت، باغ‌ها و

زمین‌های زراعی بسیاری از پرداخت خراج معاف شده و در عوض اصلاح بندها و سدهای آن آب و تعمیر شکستگی‌ها برعهده آنان گذاشته شده بود.^{۶۷۶} همچنین اسپج‌باب از شهرهای ماوراءالنهر از پرداخت خراج معاف بود.^{۶۷۷} به قول مقدسی، آنان نه قحطی دیده بودند و نه خراج را می‌شناختند. این شهر بزرگ و مرزی که در سرحد ترکستان قرار داشت، خراج را صرف تهیه سلاح و هزینه اقامت در آنجا می‌کرد. جز این، شهرهای مجاور آنها نیز همچون طراز، صبران، سانیکت و فاراب نیز تا مدت‌ها بعد همین وضع را داشت.^{۶۷۸} به گفته مقدسی، در نموجکت قصبه بخارا مالیات ستان (جایی) و عشریه‌گیر (مُعشر) دیده نمی‌شد و همگی خوشنود از دادگری شاه در امن و آسایش زندگی می‌کردند.^{۶۷۹} همچنین برخی از حاکمان محلی برای مدتی خراج را بر مردم می‌بخشیدند.^{۶۸۰} به جز این، پاره‌ای از املاک اشراف و اشخاص برجسته با فرمان خاص از پرداخت مالیات معاف می‌شد.^{۶۸۱}

ابن حوقل که از نزدیک شاهد دستگاه امارت سامانیان بوده، گوید: جمع‌آوری مالیات، خراج‌ها، و اموال خزانه‌های سامانیان کمتر از جاهای دیگر، و با این حال در سراسر مشرق اسلامی، حکومت آنان استوارتر، عده و ساز و برگشان کامل‌تر و منظم‌تر و عطایاشان بیشتر و جیره سربازانشان افزون‌تر و بیستگانی‌شان مداوم‌تر است. هنگام مسافرت ابن حوقل بدانجا، امارت خراسان و ماوراءالنهر به دست امیر ابوصالح منصور ابن نوح سامانی بود و در سال دوبار، یعنی هر ۶ ماه، بیست میلیون درهم از محل جبایت خراسان و ماوراءالنهر برای او حاصل می‌آمد که در سال به چهل میلیون درهم بالغ می‌شد.^{۶۸۲} به گفته مقدسی^{۶۸۳} پیش از امیر حمید نوح بن نصر سامانی خراج اندک بود. در زمان وی به خاطر حالتی فوق‌العاده، خراج یک سال را به‌طور مضاعف وام گرفتند و پس از آن همچون سنتی تا روزگار مقدسی باقی ماند. طبعاً دو بار خراج گرفتن در زمستان و تابستان از زمین‌داران و کشاورزان، مردم را دچار رنج و سختی کرده بود.^{۶۸۴} به گزارش ابن حوقل، یک جریب زمین خراجی پایین داشت و از $\frac{1}{4}$ تا $\frac{2}{3}$ و تا $\frac{3}{4}$ درهم بود. به گفته وی امیر منصور بن نوح در سال، چهار جبیره (أطماع) مداوم سر هر ۹۰ روز، نخست به غلامان و خاصان و سران لشکر، و سپس به سایر کارگزاران می‌پرداخت. مبلغ هر جبیره پنج میلیون درهم، و چهار جبیره معادل

یک خراج ۶ ماهه (بیست میلیون درهم) بود^{۶۸۵}. این کار در آخر سال، سایر مردم را شامل می‌شد و عطایایی که به مردم می‌دادند با جبايات مذکور برابری می‌کرد. این کار با مسرت خاطر و با هدف برقراری کامل عدالت انجام می‌گرفت. در زمان منصور ابن نوح سامانی و پدرش نوح بن نصر، ارزاق و مقرری تمامی کارگزاران و خدمتکاران از محل این اموال تأمین می‌شد و این موجب می‌شد تا انصاف و داد نسبت به رعیت و دستگیری از خاصان عملی شود^{۶۸۶}.

به نوشته نرشخی، به روزگار سامانیان، خراج بخارا و نواحی آن از جمله کرمینه، ۱۶۸۵۶۶ درهم و پنج دانگ و نیم بود^{۶۸۷}. بعدها میزان خراج از این اندازه نیز کاهش یافت. زیرا برخی ضیاع را آب بُرد یا به دست علویان و فقها افتاد؛ برخی نیز جزء ضیاع سلطان (امیر) گردید. از این رو به دستور سلطان، خراج آنها را بخشیدند و از دیوان پاک کردند^{۶۸۸}.

افزون بر خراج، دیگر منابع مالی دولت سامانیان عبارت بودند از: عوارض راهداری (ضرایب)^{۶۸۹}، خمس غنائم^{۶۹۰}، مال المصالحه (یا وُصله یا رسم موافقات یا موافقات)^{۶۹۱}، ضبط و مصادره^{۶۹۲}، اتاوه (خراج تحمیلی یا باج)^{۶۹۳} و مالیات بر ارث^{۶۹۴}.

به نظر می‌رسد که خزانه دولت در آستانه به امارت نشستن نوح بن نصر سامانی در اوج اعتبار خود از آغاز استقرار سامانیان بوده است. این وضع که به همت و تلاش وزرای بزرگی همچون ابوالفضل بلعمی و ابوجعفر عتبی و دیگران پدید آمده بود، دیری نپایید و جای خود را به بحران مالی سختی داد که دولت را به نشیب ناتوانی و سقوط سوق داد. ذخایر خزانه در آغاز امارت نوح بن منصور سامانی و بعدها جانشین او ابوالحارث منصور بن نوح به عنوان مال البیعه^{۶۹۵} میان درباریان و لشکریان توزیع شد^{۶۹۶}. دخالت نظامی بی‌نتیجه سامانیان در کار سیستان و ارسال لشکرهای پیاپی به آنجا، ضربه مهلک دیگری بر اعتبار مالی و نظامی آنان وارد ساخت^{۶۹۷}. در زمان وزارت ابوعلی دامغانی در امارت نوح بن منصور، ارسال خراج و غلات ولایات به مرکز حکومت قطع شد^{۶۹۸}. کمی بعد ابوعلی سیمجوری که امیر نوح بن منصور به اکراه به سپهسالاری او تن داده بود، بر خراسان استیلا یافت و تمام خراج را برای خویش جمع کرد. ابوعلی نسفی، صاحب دیوان خراج نیشابور که از سوی وی اختیار تام

یافته بود، دست به مصادره و استخراج اموال زد و تمام خراسان را غارت کرد. ابوعلی سیمجوری به درخواست کمک امیر نوح توجهی نکرد و حتی پاسخ داد که خراج خراسان تماماً صرف مواجب لشکریان او می‌شود و حتی برای پرداخت تتمه مواجب سالانه آنان نیازمند کمک بیشتری است.^{۶۹۹}

ابونصر احمد بن محمد بن ابی‌زید، وزیر کاردان نوح بن منصور، نیز کاری از پیش نبرد. بیشتر مشغله او مسائل مالی بود. زیرا ولایات به سبب جنگ‌ها و آشوب‌ها از دست رفته و درآمد خراج جواگیوی مواجب (أطماع) و عطایای (اقامات) سپاهیان نبود. بدین ترتیب ضعف بنیه مالی و مشکلات اقتصادی ناشی از لشکرکشی‌ها، خودکامگی سپاهیان و سپاهسالاران و آشوب‌ها و تجاوزات خارجی، اساس دولت بخارا را به مخاطره افکند.

بدون شک دست‌پروردگان نظام دیوانی سامانیان پس از انقراض این دولت در انتقال آیین‌های اداری به دوره غزنویان و حکومت‌های بعد نقش اساسی ایفا کردند.^{۷۰۰}

ج - دیوان اشراف

اشراف در اصطلاح دیوانی، به معنی بازرسی به ویژه در امر استیفا و امور مالی بوده است. مرکز دیوان اشراف سامانیان در میدان ریگستان بخارا بود که مانند دیگر دیوانها به دست امیر نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی بنیاد گرفته بود.^{۷۰۱} متأسفانه از وضع این دیوان در زمان سامانیان آگاهی چندانی در دست نیست، اما مطالعه دوره‌های بعد نشان می‌دهد که صاحب دیوان اشراف، که او را مشرف و مشرف مملکت می‌نامیدند، در شمار ارکان دولت بود و چند معاون داشت که او را در اداره امور یاری می‌کردند و او به هر ولایت نایبی از طرف خود می‌فرستاد تا کارهای مربوط به دیوان اشراف را انجام دهد.^{۷۰۲}

د - دیوان رسایل

از ضرورت‌های اجتناب‌ناپذیر برای گردش کار تسهیلات اداری، تربیت دبیران یا کاتبان بود. دیوان رسایل که بعدها دیوان انشا، خوانده شد، از مهم‌ترین دیوان‌ها بود

که وظیفه انشای فرمان‌های حکومتی، مکاتبات اداری و نامه‌های رسمی (سلطانیات) را برعهده داشت که از سوی امیر به خلیفه، امرای اطراف و حکومت‌های مجاور نوشته می‌شد. به سبب اهمیت آن، گاه آن را دیوان اسرار، و متولی آن را کاتب‌السر می‌خواندند.^{۷۰۳} از این‌رو می‌بایست دبیرانی به این کار گماشته شوند که افزون بر دانش و کاردانی، امین و معتمد نیز باشند. ریاست دیوان رسایل با منصب قاضی‌القضاتی قابل مقایسه بود.^{۷۰۴} ظاهراً همین دیوان است که نرشخی از آن به دیوان عمیدالملک یاد کرده است.^{۷۰۵} چه، متصدیان این دیوان لقب عمید یا شیخ و یا شیخ‌العمید داشته‌اند.^{۷۰۶} دیوان رسایل، بیشتر به تولیت دبیری برجسته و گاه با ریاست مستقیم وزیر اداره می‌شد. در زمان امیر عبدالملک بن نوح، ابوالعباس اسماعیل بن عبدالله میکالی (وفات: ۳۶۲ق) که از بزرگان نیشابور و منتسب به خاندانی سرشناس بود، به بخارا احضار و ریاست دیوان رسایل به او تفویض شد.^{۷۰۷} بعدها ابوالحسین عتبی وزیر در حدود ۳۷۱-۳۷۲ق علاوه بر وزارت، ریاست دیوان رسایل را نیز عهده‌دار شد (تدبیر اقلام و سیوف).^{۷۰۸}

از دیگر متصدیان دیوان رسایل در زمان سامانیان از این افراد می‌توان یاد کرد: ابوطیب مُصعبی^{۷۰۹}، ابوعبدالله حسین بن محمد قمی معروف به گله (پدر ابوالفضل بن العمید وزیر آل بویه)، ابوالقاسم علی بن محمد اسکافی نیشابوری^{۷۱۰}، ابوعلی محمد بن عیسی دامغانی^{۷۱۱}، ابوظاهر محمد بن عبدالصمد شیرازی^{۷۱۲}، ابوالفتح علی بن محمد بُستی (وفات: ۴۰۰ق)^{۷۱۳}، احمد بن حسن میمندی وزیر^{۷۱۴}، ابومنصور احمد بن محمد بَعوی^{۷۱۵}، ابوعلی زوزنی^{۷۱۶}، ابواسحاق ابراهیم بن علی فارسی^{۷۱۷}، ابوجعفر محمد بن موسی زامی نیشابوری^{۷۱۸}.

به گفته خوارزمی^{۷۱۹} تمام اصطلاحاتی که در دفاتر و کارهای دیوانی مورد استفاده دبیران دیوان‌های دیگر بود، به کار دبیران دیوان رسایل می‌آمد، و می‌بایست همه آنها را خوب فرا می‌گرفتند. افزون بر این، اصطلاحات خاصی نیز داشتند که خوارزمی به توضیح آنها پرداخته است. این اصطلاحات به صنایع لفظی، معنوی، زیبایی و زشتی کلام مربوط می‌شد.^{۷۲۰} به گفته خوارزمی^{۷۲۱}، دبیر دیوان رسایل ابتدا پیش‌نویسی (اصطلاحاً انشاء) تهیه می‌کرد و به صاحب دیوان می‌داد. صاحب دیوان مطلبی

می‌افزود، یا کم می‌کرد و یا همان را تأیید کرده دستور تحریر می‌داد. در این مرحله محرر، نامه را از سیاهه به صفحه سفید و پاکیزه‌ای نقل می‌کرد. در دیوان رسایل نامه‌ها با تمام جزئیات عیناً نسخه‌برداری می‌شد که اصطلاحاً «ثبت» می‌گفتند. در آخر نامه‌های وارده و صادره مطلبی ثبت می‌شد که «آماره» می‌گفتند. همچنین نامه‌هایی که برای مهر و امضا فرستاده می‌شد، در صورتی که «آسگدار» (معرّب از کوداری) نام داشت، ثبت می‌شد. درج تاریخ در نامه‌ها الزامی بود.

ه- دیوان شرطه

شُرطَه به معنی علامت، و جمع آن شُرط است. شرطه‌ها گروهی برگزیده از سپاهیان امیر بودند، که با علائمی، مانند پرچم‌های سیاه، شناخته می‌شدند و رئیس آنان را صاحب شُرطَه می‌گفتند.^{۷۲۳} نرشخی از دیوان صاحب شرطه نام برده است.^{۷۲۳} شرطه در دوره سامانیان و در حوزه خلفای عباسی به منزله نیروهای انتظامی و پلیس امروز بود، و وظیفه حفظ نظم و امنیت شهرها، اجرای احکام جرایم و جنایات را در مرحله رسیدگی ابتدایی، و سپس اجرای کیفرهای شرعی (حدود) را پس از بررسی‌های کامل برعهده داشت.

از اصطلاحاتی که بدین معنی در مشرق اسلامی، از جمله در قلمرو سامانیان به کار می‌آمد، صاحب (والی، عامل) معونه (جمع: معاون) و أحداث بود. جرجانی در *التعريفات*، «معونه» را یاری‌خواهی مردم برای نجات از محنت و گرفتاری دانسته است.^{۷۲۴} صاحب معونه به معنی والی جنایات و رئیس شرطه بوده، و دارالمعونه را مقر رئیس شرطه معنی کرده‌اند.^{۷۲۵} همچنین أحداث از ریشه حدث، به معنی شورش، آشوب، سرکشی و انقلاب است؛ و والی أحداث یا صاحب أحداث به معنی کسی است که فتنه‌ها را خاموش و آشوبگران را کیفر دهد. از این‌رو والی أحداث هم به معنی رئیس شرطه، و تولیت و تصدی أحداث به معنی ریاست شرطه است، و برخلاف تصور برخی، أحداث نوعی مالیات نبوده است، هرچند رئیس شرطه گاه جمع‌آوری مالیات را نیز عهده‌دار بود.^{۷۲۶} بنابراین به نظر می‌رسد «صاحب معاون و أحداث» — که معمولاً با هم می‌آید^{۷۲۷} — با عنوان صاحب شرطه یکی بوده است.

فرمانی که در جمادی‌الاول ۳۶۶ طائع خلیفه عباسی برای فخرالدوله امیر بویه‌یی در ری فرستاد، راهنمای روشنی برای شرح وظایف و حدود اختیارات صاحب شرطه یا معاون و احداث، در روزگار سامانیان نیز تواند بود. در این فرمان آمده است: «امیر باید به جرایم زندانیان رسیدگی و آنان را که شایسته آزادی‌اند، رها کند. او باید با دید عدل و انصاف به شرطه و احداث بنگرد و برای آن متصدیانی برگزیند که خداترس و باتقوا باشند و در پیشگاه او جانبداری و ملاحظه‌کاری نکنند. جاهلان و گمراهان را بازدارد. اشرار و هرزگان را تعقیب، و مخفیگاه‌هایشان را شناسایی، و حکم خدا را در حق آنان و متناسب با خلافشان اجرا کند. درباره ارتکاب جرایم سنگین، ریختن خون و هتک حرمت کسان، تحقیق کند و چنان‌چه اثبات شود، هر که را مستحق حد معلوم الهی است کیفر دهد و به صرف اتهام (در شبهات) متعرض کسی نشود. با مستوجب قتل، با احتیاط رفتار کند، مثلاً او را در زندان یا بندی محکم بازداشت کند و گزارش کار وی را به خلیفه بنویسد. مرتکبان جرایم سبک را ارشاد، توبیخ و نهی کند و به توبه بخواند — اگر قصاص در میان نباشد — و در صورت تکرار می‌تواند او را تعزیر کند. لانه‌های فسق و فساد را تعطیل، و از گردآمدن افراد در آنجا جلوگیری کند. از دیگر وظایف مهم، «حمایت» یعنی حفظ امنیت شهرها با گماردن مردان کافی و مجهز و سواران سریع و سازمان‌یافته و هوشیار که شحنه نامیده می‌شدند، نظارت بر کاروان‌های رسیده یا عازم، حراست از راه‌ها وسیله نگهبانان و گشتی‌ها، و کمین و مراقبت از آشوبگران و راهزنان بود. چنان‌که در یافتن بردگان فراری و اشیای گمشده و بازگرداندن آنها به صاحبانشان، تا حد امکان می‌بایست کوشش شود و بالأخره، صاحب معاون موظف بود قضاات را در اجرای احکام، یاری دهد. به مجالس دادرسی اهمیت داده و در آن حضور یابد و آنان را که از حضور در دعاوی و یا پذیرش حق طفره می‌روند، وادار به انجام دستور و قبول حق نماید»^{۷۲۸}.

در دولت سامانیان، مسؤولیت حفظ نظم و امنیت دو شهر مهم بخارا و سمرقند مورد توجه بود، و به افرادی بانفوذ و سرشناس و معتمد سپرده می‌شد. امیر اسماعیل ابن احمد یک چند در سمرقند صاحب شرطه برادرش نصر بن احمد بن اسد (نصر اول) بود^{۷۲۹}. چون امیر اسماعیل حکومت بخارا را به دست گرفت حسین بن علاء را

به ریاست شرطه گمارد^{۷۳۰}. از احمد بن محمد بن لیث نیز به عنوان صاحب شرط اسماعیل بن احمد یاد کرده‌اند^{۷۳۲}. بخارا تا واپسین روزهای دولت سامانی به امن و داد نامبردار بود^{۷۳۱}. گفته می‌شود احمد بن اسماعیل پس از تعقیب ترکان مهاجم به خراسان، در ۳۰۱ق با فرستادن پیکی نزد خلیفه، شرطگی بغداد را که پیشتر در عهده طاهریان بود، درخواست کرد. اما این تقاضا پذیرفته نشد^{۷۳۳}. در اوایل امارت نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی، محمد بن حید، شرطه بخارا را به فرمان داشت و از دیرزمانی در این سمت بود^{۷۳۴}.

در این دوره، کسانی همچون امیر ابوالفضل عباس بن محمود بن عبدالرحمان (وفات: ۳۲۱ق)^{۷۳۵} و عوض بن محمد خُلُقانی^{۷۳۶} (هلقانی) صاحب شرط سمرقند بودند. خُلُقانی جانشین والی سمرقند، اسحاق بن احمد بن اسد سامانی هم بود^{۷۳۷}. به گفته ابن حوقل، در هریک از کوره‌ها و نواحی خراسان و ماوراءالنهر صاحب معونت حضور داشت^{۷۳۸}. سپهسالار و فرمانده سپاه، گاه فرماندهی نیروهای انتظامی را نیز برعهده می‌گرفت. طی حکمی که در آغاز امارت امیر نوح بن منصور سامانی صادر شد، علاوه بر سپهسالاری خراسان، معونت و احداث نیشابور، هرات و قهستان نیز به ابوالحسن سیمجوری واگذار شد^{۷۳۹}. در زمان ابوعلی سیمجوری، پسر و جانشین ابوالحسن، که بر امیر نوح بن منصور سامانی عصیان کرد، شغل معاون و احداث همچنان به دست سپهسالار ابوعلی سیمجوری بود^{۷۴۰}.

و - دیوان برید

برید سازمان ارتباطات و خبررسانی دولتی بود، که وظیفه جمع‌آوری و گزارش اطلاعات و همچنین حراست از امنیت دولت را برعهده داشت. در هریک از نواحی خراسان و ماوراءالنهر یک مأمور (صاحب) برید مستقر بود^{۷۴۱}. فاصله دو منزل برید از یکدیگر دو فرسخ (۶ میل) بود که در هریک رباطی ساخته و مأموران (اصحاب) برید در آنجا مستقر بودند^{۷۴۲}. امرای محلی نیز در مناطق تحت امر خویش مأموران برید داشتند^{۷۴۳}. ابوالحسن سیمجوری، سپهسالار خراسان، با بهره‌گیری از مأموران اطلاعاتی توانست دیرزمانی در این سمت باقی بماند. وی در دریافت کلیه اخبار، مخصوصاً اخبار

مربوط به نیشابور می‌کوشید و در بازارهای نیشابور، محله‌ها، مجالس و خانه‌های بزرگان و سرداران و یاران خویش جاسوسانی، حتی از پیرزنان، داشت. او در دیگر شهرها نیز جاسوسانی گماشته و عطایایی برایشان مقرر داشته بود.^{۷۴۴}

مأموران برید موظف بودند اخبار را بی‌کم و کاست به مرکز گزارش کنند. البته این انضباط دقیق گاه آثار ناخوشایندی داشت.^{۷۴۵} ابوعبدالله محمد بن یعقوب فارسی، از بزرگان دولت سامانی^{۷۴۶} در دیوان (برید؟) نیشابور شاهد بود که گزارشگران اطلاعاتی (اصحاب اخبارالسر) اقدام ابوطیب طاهری شاعر را در هجو امیر احمد بن اسماعیل سامانی و نصر بن محمد به آن دو گزارش می‌کردند.^{۷۴۷}

در اوایل دوره سامانیان برخی محدثان توانستند کار برید را به‌عهده گیرند. چنان‌که خَلَف بن شاهد نسفی (وفات: ۳۰۸ق) راوی جامع بخاری، در ۳۰۲ق متصدی برید سمرقند بود.^{۷۴۸} مأمورانی که بعدها عهده‌دار شغل برید شدند، معمولاً افرادی دبیرپیشه و آشنا به شعر و ادب بودند، از آن جمله‌اند: ابوالحسن علی بن حسن لحام حرانی^{۷۴۹}، ابن‌مطران ابومحمد حسن بن علی مطرانی، ابونصر ظریفی ابیوردی ابومنصور احمد بن عبدالله دینوری، ابومحمد عدی بن محمد جرجانی، ابونصر عتبی، دایی ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی، و ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی که بعدها با موافقت امیر رضی نوح بن منصور سامانی به وزارت سپهسالار محمود بن سبکتگین در نیشابور رسید.^{۷۵۰} مقدسی از بریدی خاص برای رساندن گزارش‌های مربوط به میزان آب به «دیوان نهر» یاد کرده است.^{۷۵۱} از وسایل خبررسانی که تا روزگار ثعالبی در عراق و بلاد مجاور آن همچنان مورد استفاده بود، کبوتران نامه‌رسان بودند که بسا قیمت یکی از آنها به ۲۰۰ دینار می‌رسید.^{۷۵۲} ابن‌حوقل جدولی از بیستگانی (موجب هر سه ماه یک بار) مأموران برید در ولایت خراسان و ماوراءالنهر در روزگار سامانیان به دست داده که شایان توجه است.^{۷۵۳} خوارزمی نیز اصطلاحاتی همچون برید، فرائق، موقع، سگه و آسکدار را که در دیوان برید به کار می‌آمد، توضیح داده است.^{۷۵۴}

ز - دیوان قضا

در هریک از کوره‌های خراسان و ماوراءالنهر فقیهی منصب قضا داشت. افزون بر

این، در برخی توابع، قاضیانی هم از سوی قاضی مستقر در ناحیه به کار می‌پرداختند^{۷۵۵}. تعیین قضات و رسیدگی به کار نهادهای دادرسی در این کوره‌ها، ظاهراً از طریق دیوان قضا^{۷۵۶}، انجام می‌گرفت. بنا بر دیدگاه فقه حنفی حاکم بر ساختار امارت سامانیان، محاکم قضایی و اجرای حدود، تنها در شهرهایی وجود داشت که دارای مسجد جامع بودند، و در آنجا نماز جمعه برپا می‌شد. از این‌رو، تأسیس جامع و حق داشتن منبر از سوی نشان رشد جمعیت و دارا بودن عنوان «شهر» و از سوی دیگر گویای استقلال قضایی بود^{۷۵۷}. در دهه‌های نخست دولت سامانیان، از لحاظ توسعه قلمرو امارت، قضاتی برای ولایات تابعه همچون طبرستان، گرگان، ری و سیستان تعیین شد^{۷۵۸}.

قضای برخی ولایات گاه همزمان به یک قاضی واگذار می‌شد. مثلاً ابوبکر عبدالله ابن محمد بستی، قاضی و ادیب، علاوه بر قضای کوره نسا، قضای نیشابور را نیز بر عهده داشت، از این‌رو کامل لقب گرفت^{۷۵۹}. برخی از قضات سال‌ها در مسند خود باقی می‌ماندند، همچون ابوزید طفیل بن زید تمیمی عمی نسفی (وفات: محرم ۲۷۹ق)، از نخستین علما و محدثان مشهور نسف، که بیش از ۵۰ سال قضای نسف را برعهده داشت^{۷۶۰}. همچنین گاهی قضای ولایتی، در افراد یک خاندان می‌گشت؛ قاضی ابوالحسن مؤمل بن خلیل بن احمد بستی، که چندی خطیب غزنه بود، بعدها همچون پدر و جد خویش عهده‌دار قضای بَست و رُخج شد^{۷۶۱}.

تعیین قاضی جزو اختیارات امیر سامانی یا وزیر بود^{۷۶۲}. گاه نیز کار انتخاب قاضی به یکی از بزرگان فقها واگذار می‌شد^{۷۶۳}. البته برخی از فقها به دلیل احتیاط شرعی، و به لحاظ پاره‌ای روایات نبوی درباره کار خطیر و حساس داوری، رغبتی به تصدی قضا نشان نمی‌دادند.

۱. قضا

وظیفه قاضی فصل منازعات و خصومات، استیفای حقوق از بازدارنده، و رساندن حق به صاحب آن بود؛ او به همه مرافعات و مسائل حقوقی به جز جنایات، که صاحب شرطه یا والی معاون مسئول آن بود، و تخطی‌های سیاسی و تظلمات مالی

دولتمردان، که مجلس مظالم بدان می پرداخت، رسیدگی می کرد^{۷۶۴}. وی همچنین می توانست به امور و مصالح عمومی نیز رسیدگی کند^{۷۶۵}. از پاره‌ای مطالب برمی آید که کار قضات تحت نظارت بوده است^{۷۶۶}. نرشخی درباره قاضی شافعی بخارا، ابوذر محمد بن محمد بن یوسف بخاری (وفات: ۳۲۰ق) می گوید: «او را بسیار آزمودند به رشوت پنهانی و به هر معنی به هیچ چیز خویشتن را آلوده نکرد»^{۷۶۷}.

در نیشابور مجلس قضا (حکم) هر دوشنبه و پنجشنبه در مسجد رجاء دایر می شد^{۷۶۸}. در رأس قضا در بخارا و نیشابور فقیهی برجسته با عنوان قاضی القضاة ریاست داشت. قاضی القضاة پس از سالها تصدی قضا در شهرهای مختلف خراسان و ماوراءالنهر به این مقام منصوب می شد. ابوالقاسم عبیدالله بن محمد کلابادی که مدتها در مرو، هرات، سمرقند، چاچ، فرغانه و بلخ عهده دار قضا بود، به قضای بخارا و سرانجام به قاضی القضاة رسید^{۷۶۹}. همچنین ابوحامد احمد بن حسین بن علی مروزی معروف به ابن طبری (وفات: ۳۷۳ق در مرو، یا صفر ۳۷۷ق در بخارا) فقیه حنفی، مقام قاضی القضاة را عهده دار شد^{۷۷۰}. قاضی القضاة می بایست دیوان قضا و اسناد نگهداری شده در آنجا، شامل قبالات، وثیقه‌ها، ضمانت‌ها، محضرها، و کالت‌نامه‌ها، وصایا و اقرارها را در حضور گواهان عادل به دست گیرد و کار نگهداری آنها را به خازنانی معتمد و امین بسپارد^{۷۷۱}.

به گفته مقدسی، در قلمرو سامانیان، هر کسی حق داشت درباره هر چیز گواهی دهد، اما اگر خصم در شهود طعن می زد، در هر شهر چند «مزکی» بودند که به تقاضای قاضی در این باره نظر می دادند. تنها فقیه یا بزرگ شهر (رئیس) برای این کار انتخاب می شدند^{۷۷۲} که بزرگوار و نیک‌نژاد بودند^{۷۷۳}. بنابراین مزکی یا معدل، فرد معتمد و مقبول‌الشهادته‌ای بود که درباره تزکیه و تعدیل (پاک و عادل دانستن) شهود، نزد قاضی گواهی می داد، از حال آنان تحقیق می کرد و گزارش را به اطلاع وی می رساند^{۷۷۴}. چنین کسی را شاهد تزکیه و تعدیل هم می خواندند^{۷۷۵}. فقیهان محتاط در پذیرش این سمت، همچون مقام قضا، کمتر تمایلی نشان می دادند^{۷۷۶}. در نیشابور خاندانی بزرگ به این عنوان (مزکی) مشهور بودند که از آن جمله ابواسحاق ابراهیم ابن محمد مزکی (وفات: ۳۶۲ق) شیخ پارسا و مجتهد بود^{۷۷۷}. ابوالحسین احمد بن

محمد بحیری عدل (وفات: ۳۷۸ق) نیز اهل نیشابور و از میان خاندانی از مزکیان و معدلان برخاسته بود.^{۷۷۸} مزکیان می‌توانستند به منصب قضا نیز ارتقا یابند.^{۷۷۹} در محکمه، کسی که اداره اسناد و قبالات را — که قاضی بدان وسیله بر شهود حکم می‌کرد تا شهادت خود را بر آنها بنویسند — عهده‌دار بود، مدیر خوانده می‌شد. این عنوان در «دیوان‌الحکم» بغداد تداول یافته بود.^{۷۸۰} دبیر نهاد دادرسی، به مساعدت قاضی برمی‌آمد. وی می‌بایست پرهیزکار، با دقت و آگاه به شروط، حدود، محضرها، قبالات و دعاوی باشد.^{۷۸۱} کاتبی را که به نگارش اسناد و قبالات — که مشتمل بر شروط بود — می‌پرداخت، شروطی می‌گفتند.^{۷۸۲} برخی افراد نیز از طرف قضات به کار داوری (حکومت) میان متخاصمان می‌پرداختند.^{۷۸۳} همچنین افرادی با عنوان مکاتب، در ده‌ها و حومه به نیابت از قاضی شهر، داوری می‌کردند و قاضی شهر با آنان برای فصل دعاوی (خصومات) مکاتبه می‌کرد. این عنوان بیشتر در نواحی نیشابور به کار می‌رفت.^{۷۸۴} صاحب‌المعونه یا والی شرطه می‌بایست در احضار خصم به دادگاه کمک می‌کرد و اگر حقی برای یکی از طرفین دعوی ثابت می‌شد، صاحب‌المعونه او را در احقاق حق خود یاری می‌رساند.^{۷۸۵}

۲. مظالم

در قلمرو سامانیان علاوه بر مجالس حکم و قضا، مجالس مظالم بخش مهم دیگری از دستگاه دادرسی را تشکیل می‌داد. دادرس (ناظر یا والی مظالم) که ریاست مجلس مظالم را عهده‌دار بود، به شکایات مردم و دادخواست متظلمان، که عمدتاً از دولتمردان و افراد بانفوذ بود، رسیدگی می‌کرد.^{۷۸۶} این کار را که علاوه بر انصاف قضا، مستلزم قدرت و نفوذ اجرایی نیز بود^{۷۸۷}، امیر یا قاضی مبسوط‌الید برعهده می‌گرفت. در نخستین ایام دولت سامانیان، امیراسماعیل بن احمد پایه‌گذار این سنت شد. گزارش‌هایی دربارهٔ جلوس امیر در سمرقند برای مظالم در دست است. گویند «وی در روزهای برف و سرما در میدان می‌ایستاد و مظلّمهٔ کسان می‌شنود و داد آنان می‌داد و چون دیری در میدان می‌ایستاد و کس را حاجت نبود می‌رفت»^{۷۸۸}. ابویعقوب اسحاق بن احمد بن اسد سامانی (وفات: صفر ۳۰۱ در کهندژ بخارا) برادر

امیر اسماعیل نیز عهده‌دار مظالم بخارا بود.^{۷۸۹} ظهیری سمرقندی حکایتی از مجلس مظالم نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی و طرح شکایتی از شیخ عبدالله قاینی آورده است.^{۷۹۰} جز امیران، قاضیانی نیز از سوی آنان عهده‌دار مظالم می‌شدند.^{۷۹۱} در نیشابور در مقر سپهسالار سامانی و حاکم خراسان نیز نهاد مظالم برپا بود. به گفته مقدسی، هر یکشنبه و چهارشنبه، مجلس مظالم در حضور سپهسالار یا وزیر او برگزار می‌شد، و هر کس شکایتی داشت، نزد وی اظهار می‌کرد. قاضی، رئیس شهر، علما و اشراف نیز در این مجلس حضور می‌یافتند. مقدسی این رسم را در کشور اسلام بی‌مانند دانسته است.^{۷۹۲}

۳. قاضیان

در کشور سامانیان مذهب فقهی حنفیان (اهل‌الرأی) اکثریت داشت. با این حال برخی کوره‌ها همگی از مذهب شافعی پیروی می‌کردند و در بعضی دیگر هم شافعیان حضور داشتند. از این رو قضات منحصراً از میان این دو گروه انتخاب می‌شدند.^{۷۹۳} با وجود این، پاره‌ای گزارش‌ها در خصوص تفویض قضا به فقیهان دیگر مذاهب، به ندرت دیده می‌شود؛ برای مثال، ابوالقاسم عبیدالله بن علی نخعی راودی (داوودی؟ وفات: ۳۷۶ق بخارا) فقیه داوودی مذهب، قبل از ۳۶۰ق قاضی‌نصف بود.^{۷۹۴} البته نسبت به نصب قضاتی با دیدگاه‌های کلامی خاص، همچون اعتزال، با حساسیت و سختگیری برخورد می‌شد. چندان‌که ابوالقاسم عبیدالله بن محمد کلابادی بخاری که در شهرهای مختلف خراسان و ماوراءالنهر و سرانجام در بخارا به قضا پرداخت و به قاضی‌القضاتی رسید، در ۳۵۵ق به اتهام گرایش به مذهب معتزله از مقام خود معزول و به شغل قضای نیشابور منصوب شد.^{۷۹۵}

ح - دیوان حِسبه

حِسبه از دیدگاه فقهی، در اصل وظیفه‌ای دینی بود که متصدی آن - که اصطلاحاً مُحْتَسِب نامیده می‌شد - در چهارچوب امر به معروف و نهی از منکر بر کار اصناف و بازاریان نظارت می‌کرد.^{۷۹۶} این کار معمولاً به افرادی که به فقه، قضا و

عدالت شناخته شده بودند، واگذار می‌شد.^{۷۹۷} حسب به برجسته‌ترین دستگاه رسمی بود که با تشکیلات اصناف رابطه مستقیم داشت و محتسب که با اختیار و قدرت کافی، از سوی دولت برای رسیدگی به وضع مردم و شناخت مشکلات و مصالح آنها منصوب می‌شد، مأموریتی دینی و اجتماعی و اقتصادی را عهده‌دار بود.^{۷۹۸} وی می‌بایست درباره منکرات آشکار، مانند کم دادن حق، کم‌فروشی در پیمان‌ها یا وزن، غش و تدلیس در کالا یا بهای آن، و تأخیر وام از سوی بدهکار (در صورت تمکن) تفحص و با قدرت از آن جلوگیری می‌کرد.^{۷۹۹}

نرخشی از تأسیس «دیوان محتسب» بخارا به فرمان نصر بن احمد آگاهی داده است.^{۸۰۰} اما متأسفانه اطلاع درخوری درباره چگونگی کار این دیوان در دست نیست. در منابع، تنها از برخی محتسبان این دوره یاد شده است.^{۸۰۱}

ط - دیوان اوقاف

وقف در اصطلاح فقهی، عبارت از آن است که اصل مال را با قرار و شرایط مخصوص از خرید، فروش و دیگر معاملات انتقالی متوقف می‌سازند تا از منافع آن برای مصالح همه یا طبقه خاصی بهره‌برداری شود.^{۸۰۲}

در زمان سامانیان، این سنت دینی از سوی امیران، دولتمردان و مردم نیکوکار رواج داشت و اموال و املاکی مانند مسجدها، مدرسه‌ها، بیمارستان‌ها، کتابخانه‌ها، رباط‌ها، رودها، و پل‌ها وقف مصالح عمومی یا اشخاص و گروه‌های خاص شد. امیر اسماعیل بن احمد با کارهای خود این روش پسندیده را سرمشق دیگران ساخت. وی املاک و مستغلات برخی دیه‌ها و محله‌ها، همچون شرغ، برکد و جوی مولیان را خرید و وقف مسجد و رباط بر علویان، جعفریان، ورثه و موالیان خویش کرد.^{۸۰۳} یکی از آخرین سادات ترمذ، کهنه‌اسنادی در اختیار داشت که می‌گفت نامه‌هایی است از سامانیان درباره بخشیدن زمین‌هایی به اجداد وی.^{۸۰۴} همچنین به گفته برخی محققان، زمین‌های بسیاری وقف اولاد سامانیان بود که افرادی در این زمین‌ها کار و زندگی می‌کردند و به اولاد سامانیان مالیات می‌پرداختند.^{۸۰۵} شایان توجه است که برخی از این املاک وقفی بخارا حتی تا سال ۱۹۲۰م در دست اعقاب سامانیان باقی بوده است.^{۸۰۶}

وقف‌نامه مورخ ۹۸۶ق که از روی نسخه اصل ۲۵۴ق نوشته شده، فهرستی از زمین‌هایی را ذکر می‌کند که به اولاد امیراسماعیل متعلق بوده و با روایت نرشخی مطابق است. در میان این زمین‌ها نام محله‌های نهر نوکنده و جوی مولیان دیده می‌شود^{۸۰۷}. با رواج سنت وقف و گسترش موقوفه‌ها، نیاز به ایجاد نهادی برای اداره این املاک احساس می‌شد. از این‌رو امیر نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی دیوان اوقاف را در بخارا بنیاد نهاد^{۸۰۸}. در قلمرو سامانیان کار سرپرستی اوقاف به فردی از فقها یا قضات واگذار می‌شد^{۸۰۹}.

درباره موقوفه‌های افراد نیکوکار در قلمرو سامانیان گزارش‌هایی چند در منابع دیده می‌شود. از آن جمله، اوقافی است که امیر ابوالمظفر سمرقندی (وفات: پس از ۳۲۰ق)، از شاهزادگان سامانی، به صفة طلبه حدیث در سمرقند اختصاص داد^{۸۱۰}. آثار و اوقاف سردار بزرگ سامانی، ابوجعفر حمویة بن علی نیز تا روزگار ثعالبی در نیشابور برقرار بوده است^{۸۱۱}. قراتگین، دیگر امیر سپاه سامانیان در کنار رباطی که نزدیک یکی از دروازه‌های شهر اسپجانب بنا کرد، بازاری وقف کرد که هفت هزار درهم، درآمد ماهانه آن، هزینه اطعام مستمندان می‌شد^{۸۱۲}. ابوالعباس جعفر بن محمد خیر نیز، که علی بن زید بیهقی از او به عنوان وزیر سامانیان یاد کرده، اوقافی موسوم به «اسباب اجارتی» در بیهق و برخی از روستاها داشت که وقف بر اولاد او بود^{۸۱۳}. ابوالحسن محمد بن حسن ماه، نیک‌مرد روزگار سامانیان، مؤسسات خیریه بسیاری بنیاد کرد. از جمله رباط‌هایی بزرگ و زیبا در شهرها و نواحی خراسان و ماوراءالنهر ساخت و اوقافی بر آنها نهاد^{۸۱۴}. وی همچنین بیمارستانی در ترمذ تأسیس کرد و برای هزینه‌های آن زمین‌هایی ارزشمند وقف نمود^{۸۱۵}. ابوالقاسم میکالی (وفات: ۳۷۶ق) از بزرگان نیشابور نیز در نزدیک شهر نسا و آبیورد رباط‌هایی ساخت و خزانه‌ها و اوقافی بر آن نهاد^{۸۱۶}. ابوسعید خرگوشی (وفات: ۴۰۶ق)، فقیه و زاهد شافعی، در نیشابور بیمارستانی ساخت و بر آن وقف بسیار کرد^{۸۱۷}.

ی - دیوان سپاه

اصل و مرجع تمام امور در دیوان سپاه، دفتری بود که «جریده سوداء» نام داشت.

در این جریده، عده افراد هر فرمانده در سال مشخص می‌شد و نام، نسب، ملیت، مشخصات، مقدار مقرری و دریافتی و سایر احوال سپاهیان در آن ثبت می‌شد.^{۸۱۸} در تاریخ عتبی، جریده به معنی دفتر حساب آرزاق سپاهیان، و نیز به معنی لشکر سواره‌نظام و پیاده‌نظام به کار رفته است. در واقع بزرگی حجم جریده دلالت بر کثرت سپاهیان و دفاتر متعدد حساب‌های مالی داشت که از قدرت و گستردگی قلمرو حکومت حکایت می‌کرد.^{۸۱۹}

در دیوان سپاه خراسان [سامانیان] سه نوع مواجب پرداخت می‌شد که هر کدام حسابی خاص داشت: عشرینیه که ۴ بار در سال پرداخت می‌شد.^{۸۲۰} این واژه در منابع کهن فارسی به «بیستگانی» تعبیر شده است. گفتار ابن حوقل، وجه درست این نامگذاری را روشن می‌سازد. به گفته وی، سامانیان (در زمان منصور بن نوح) هر ۶ ماه بیست میلیون درهم از محل جبايت خراسان و ماوراءالنهر به دست می‌آوردند که مجموع سالانه آن چهل میلیون درهم می‌شد. آنان در سال، چهار جیره (أطماع) سر هر ۹۰ روز به‌طور مداوم پرداخت می‌کردند که مجموع آن برابر با یک خراج شش ماهه (بیست میلیون درهم) بود.^{۸۲۱} بیستگانی گاه به عنوان «مال البیعت»، برای جلب موافقت لشکریان و مأموران کشوری با امیر جدید، پرداخت می‌شد.^{۸۲۲} در مواردی، امیر سامانی خود به پرداخت بیستگانی مبادرت می‌کرد.^{۸۲۳} یا این کار را بر عهده وزیر خویش می‌نهاد.^{۸۲۴} دیگر مواجب، یعنی «حساب الجند» دو نوبت در سال، و «حساب المرزقه» سه بار در سال پرداخت می‌شد. شروع به پرداخت مواجب سپاهی را «اقامه» می‌گفتند. علاوه بر مواجب نقدی، سامانیان ظاهراً به سان دیگر فرمانروایان خراسان، در موسم نوروز که آغاز بهار بود، به سپاهیان خود جامه‌های بهاری و تابستانی می‌دادند.^{۸۲۵}

یکی از زیرمجموعه‌های مهم در تشکیلات دیوان سپاه، «دیوان عرض» بود.^{۸۲۶} کسی که عهده‌دار این منصب بود، عارض خوانده می‌شد. وی نام سپاهیان را در ضمن حقوق‌بگیران ثبت می‌کرد و مواجب و عطایا و احیاناً اقطاعاتی را که بدانان واگذار می‌شد، تعیین و پرداخت می‌کرد.^{۸۲۷} عارض سیاهه‌ای نیز از خصوصیات سلاح‌ها و اسب‌های سپاهیان تهیه می‌کرد.^{۸۲۸} گردیزی از محل کار عارض که در آنجا مواجب را

می پرداخت، به «عرض گاه» تعبیر کرده است.^{۸۳۹}

دیوان عرض از آغاز امارت سامانیان وجود داشت. منابع از کسانی همچون ابوالحسن عارض در زمان امیر اسماعیل بن احمد، و حسین بن علی بن محمد عارض در زمان امیر نصر بن احمد یاد کرده اند.^{۸۴۰} بعضی عارض ها افرادی فاضل و دانشور بودند. ابوصالح محمد بن محمد بن عیسی (وفات: ۲۵ صفر ۳۴۴، مرو) عارض مشهور دستگاه سامانیان، ادیب و عالمی محدث و از کارگزاران مورد اعتماد بود و کارهای بزرگی را با شایستگی از سوی دولت سامانیان عهده دار شد. عارض در حضور امیر یا عالی ترین مقام نظامی، از سپاهیان سان می دید.^{۸۴۱}

اداره سپاه و برنامه ریزی برای جنگ و دفاع مسؤولیتی مهم بود که مردانی دانا، دلیر و جنگ آزموده را می طلبید. امیران سامانی خود در صحنه های جنگ حضور می یافتند و در فرماندهی سپاهیان و تشجیع آنان می کوشیدند.^{۸۴۲} در خراسان مهم ترین بخش قلمرو سامانیان، فرماندهی کل، اردوی سامانی به دست سپهسالار بود که در نیشابور استقرار داشت.^{۸۴۳} وی متصدی مقام سپهسالاری یا سالاریه (سالاریه) یا صحابه الجیش بود و امرای ارشد و اعیان و کلیه سپاهیان به فرمان او بودند.^{۸۴۴} و افزون بر این همه متصرفات سامانیان را در جنوب جیحون اداره می کرد.^{۸۴۵} سپهسالار در مکاتبات و خطاب های رسمی، «زعیم» خوانده می شد.^{۸۴۶} سپهسالاری خراسان عالی ترین مقام نظامی نزد دولت بخارا بود، که مسؤولیت آن به امیرانی بزرگ و نام آور واگذار می شد.^{۸۴۷} از این رو با منصب وزارت قابل مقایسه بود.^{۸۴۸} سامانیان بنا به رسم معمول، خلعت هایی از بخارا برای سپهسالار خراسان می فرستادند.^{۸۴۹} و به پیروی از خلفای عباسی، آنان و امرای بزرگ خود را به القابی که معمولاً ترکیبی از لفظ «دولت» بود، مفتخر می ساختند. بیرونی صورتی از این القاب را آورده که شایان توجه است.^{۸۴۰}

از نخستین امیران صاحب نام، سیماالکبیر، غلام نصر بن احمد بن اسد سامانی (نصر اول) و برادرش اسماعیل است. وی بعدها به سپهسالاری امیر اسماعیل رسید.^{۸۴۱} ابوجعفر حمویه بن علی سپهسالار امیر نصر بن احمد بن اسماعیل (نصر دوم) و معروف به «صاحب وجود خراسان»، در حفظ و حیات دولت سامانیان نقشی بسیار

مهم ایفا کرد و در سمرقند و نیشابور با دشمنان این دولت جنگید^{۸۴۲}. به گفته ثعالبی، وی اهل اسفراین بود و فرماندهی ۴۰ جنگ را از سوی سامانیان عهده‌دار شد که در همه پیروزمند از میدان بیرون آمد و حتی یک درفش آن به شکست بازنگشت^{۸۴۳}. در تاریخ نیشابور، حاکم نیشابوری^{۸۴۴} از وی با عنوان سلطان حمویة بن علی یاد کرده و او را از تبار انوشیروان دانسته است. حمویه خود را به اسفراین - که خویشاوندان انوشیروان در آنجا می‌زیستند - و قریه فریمان نسبت می‌داد.

از دیگر کسانی که مقام سپهسالاری سامانیان را عهده‌دار شدند، از این افراد می‌توان یاد کرد: ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی (۳۲۱-۳۲۷ق)^{۸۴۵} و سپس پدرش ابوعلی احمد بن محمد محتاج چغانی (۳۲۷-۳۳۳ق و ۳۴۰-۳۴۲ق)^{۸۴۶}، ابراهیم بن سیمجور دواتی (۳۳۳-۳۳۵ق)^{۸۴۷}، ابونصر منصور بن قراتگین (۳۳۵-۳۴۰ق)^{۸۴۸}، ابوسعید بکر بن مالک فرغانی^{۸۴۹} ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجوری، ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی^{۸۵۰}، البتگین از امرای ترک^{۸۵۱}، انتخاب مجدد ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجوری (حکومت: ذی حجه ۳۵۰-۳۷۱ق)، حسام‌الدوله ابوالعباس تاش (۳۷۱-۳۷۳ق)، جانشینی مجدد ابوالحسن سیمجوری (۳۷۳-۳۷۸)^{۸۵۲}، پدرش ابوعلی سیمجوری و سرانجام محمود غزنوی^{۸۵۳}.

همچنین در سمرقند، پایگاه مهم غازیان و شهر پررونق تجارتی، سپاهی مستقر بود که فرماندهی آن را سپهسالاری از سوی سامانیان برعهده داشت. ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن محمد معروف به مج (؟) به عنوان صاحب‌الجیش این شهر یاد شده است^{۸۵۴}.

سامانیان به سبب نزدیکی به ثغور و مجاورت با مناطق گسترده کافر نشین ترکستان و هم برای تقویت بنیه دفاعی و رزمی خود در برابر قدرت‌های اسلامی رقیب، طی سال‌ها منظم‌ترین سازمان نظامی را پدید آوردند. این سازمان، عاملی مهم در تأمین امنیت داخلی، ثبات سیاسی و اعتبار جهانی به شمار می‌آمد و همچنین زمینه‌های توسعه تجارت و نشر اسلام را فراهم می‌ساخت. مقدسی در احسن التقاسیم، سامانیان را دارای بهترین سربازان، و قلمرو آنان را دارای مردانی سخت نیرومند و صاحب رأی دانسته است^{۸۵۵}. ابن‌حوقل نیز سپاه سامانیان را به خاطر

انسجام و پیوستگی بی نظیر آن ستوده است. به گفته وی، برخلاف سپاه‌های اسلامی که از قبایل پراکنده و نواحی و شهرهای مختلف به هم می‌پیوندند، سپاه سامانیان بندگان زرخرید ترک‌اند و نیز گروهی از آزادگان و دهقانان که خانه و محل و خاندان و همسایگان‌شان شناخته شده‌اند. اگر گروهی از آنها کشته شوند، به سبب فراوانی شمار آنها، کسانی جایگزین شوند و اگر در حادثه‌ای متفرق شوند، همگی در یک جا گرد آیند و آنچه به دیگر سپاه‌ها آسیب رساند، بدیشان نرسد.^{۸۵۶}

گروه‌های منصوری و ملکی نمونه‌ای از دسته‌های منظم سپاهیان سامانی‌اند که به امیرمنصور بن نوح بن نصر و پسر او نوح بن منصور منسوب بوده‌اند.^{۸۵۷}

گروهی از سپاهیان و فرماندهان آموزش دیده نیز با عنوان «ابناء» یا «ابناءالدوله» و یا «ابناء موالی» که عموماً خاستگاه خراسانی داشته و دهقان زاده بودند، از طرف دولت بخارا در اختیار سپهسالار خراسان بودند. از این گروه در انجام مأموریت‌های ویژه هم استفاده می‌شد.^{۸۵۸} دسته دیگر از سپاه را غلامان خاص تشکیل می‌دادند. امیران بخارا و سپهسالاران‌شان شماری از این سربازان دست‌پرورده و اختصاصی را به فرمان خود داشتند.^{۸۵۹} «غلمان سدیدیه» که به امیر سدید منصور بن نوح سامانی منسوب بودند، از این گروه‌اند.^{۸۶۰} امیر نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی، پس از جلوس به امارت، صد هزار تن از غلامان و موالی پدر را در اختیار داشت.^{۸۶۱} هنگامی که بارس غلام سپاهی سرکش سامانی از بیم امیر احمد بن اسماعیل به عراق گریخت، با چنان عده و ساز و برگی به بغداد درآمد که در درگاه خلیفه سپاهی به پای آن نمی‌رسید. از این‌رو مقتدر از او بیمناک شد و چاره آن دید که وی را به مرز روانه کند.^{۸۶۲} این امر هرچند امیر سامانی را خشمگین ساخت^{۸۶۳}، اما کاهش این لشکر از سپاه محسوس نبود.^{۸۶۴} غلامان حصاریه [یا حَضْرَیَه، منسوب به حضرت (دربار) بخارا]^{۸۶۵} و غلامان داریه^{۸۶۶} شمار دیگری از غلامان دربار بودند که عنداللزوم به عنوان بخشی از لشکر وارد عمل می‌شدند.^{۸۶۷} سپاهیان حکومت‌های محلی تابع سامانیان نیز در لشکرکشی‌های عظیم فرا خوانده می‌شدند و به اردوگاه امیر بخارا می‌پیوستند.^{۸۶۸} چنان‌که گفته شد، عنصر اصلی سپاه سامانیان را غلامان ترک تشکیل می‌دادند. از زمان طاهریان و همچنین پس از برپایی دولت سامانیان در نتیجه غزوات امیران این

خاندان، شمار فراوان بردگان ترک از شهرها و نواحی ترکستان، همچون فرغانه و آشروسنه و اسپیجاب به خراسان و ماوراءالنهر راه یافتند و در عداد لشکریان و نگاهبانان درگاه امرا داخل شدند. به تدریج در لشکر سامانیان ترکان جنگ‌آور غلبه کردند و برخی به مقامات عالی سپاهی رسیدند.^{۸۶۹} نجتگین (مقتول: ۳۴۹ق) سردار ترک عبدالملک بن نوح^{۸۷۰}، فائق خاصه غلام رومی‌الاصل و سردار بزرگ و بانفوذ سامانی^{۸۷۱}، حسام‌الدوله ابوالعباس تاش^{۸۷۲}، سبکتگین^{۸۷۳}، آنج (اینانج) حاجب امیر نوح بن منصور سامانی^{۸۷۴}، ایلمنکو غلام ابوعلی سیمجوری و سپهسالار او در هرات^{۸۷۵}، ارسلان بالو فرمانده اسماعیل المنتصر سامانی^{۸۷۶} از امرای بزرگ سپاه بودند که منشأ غلامی داشتند.

از میان قبایل ترک، ترکان غز تا آخرین روزهای حیات سامانیان، به آنان وفادار ماندند.^{۸۷۷} با این حال، دولت ایرانی سامانیان سرانجام مقهور دو سلسله ترک تبار شد. از یک سوی ایلک خان، ماوراءالنهر را تصرف کرد. از سوی دیگر نیز، محمود غزنوی، که خود از غلامزادگان ترک دستگاه سامانیان بود، در ۳۸۹ق بر سراسر سرزمین‌های جنوب جیحون مستولی شد.^{۸۷۸}

با پیوستن اسفار بن شیرویه، و سپس ماکان بن کاکي، امیر دیلمی، به صف امرای سپاه سامانی، شماری از گیل و دیلم به صفوف سپاهیان امیر بخارا پیوستند و سازمان نظامی سامانیان، دو عنصر جدید را در کنار هسته اصلی سپاه، یعنی ترک و خراسانی، جای داد.^{۸۷۹} گردها نیز، دست کم از زمان امارت نوح بن نصر سامانی، در میان صفوف سپاهیان حضور داشتند. شمار این دسته در میان سپاه ابوعلی محتاج چغانی، سپهسالار خراسان، به اندازه‌ای بود که جدا شدن آنان از وی در نبردش با رکن‌الدوله بویه در ۳۳۳ق و پیوستنشان به امیر بویه، ابوعلی را ناگزیر ساخت به نیشابور عقب نشیند.^{۸۸۰}

عرب‌ها هرچند در سازمان سپاه آل بویه یکی از عناصر اصلی بودند، اما در سپاه سامانیان نقش دائمی و مؤثر نداشتند.^{۸۸۱} سپاه سامانیان افزون بر انضباط دقیق، امتیازی ویژه و منحصر به فردی داشت، و آن بهره‌مندی از سردارانی از خاندان‌های نژاده ایرانی، همچون آزادگان، دهقانان و آسواران بود.^{۸۸۲}

قسمت عظیمی از سپاه، از لشکریانی فراهم می‌آمد که در دیه‌ها پراکنده بودند و هنگام جنگ، با فرمان بسیج عمومی به اردوگاه مرکزی می‌پیوستند. گفته می‌شود در ماوراءالنهر سیصد هزار ده بود که از هر یک سواران و پیادگانی جنگاور برمی‌خاست^{۸۸۳}. بعدها نیرویی در حدود سیصد هزار (یا چهارصد هزار) تن از این مردان جنگی، نصر ابن احمد سامانی را در نبرد شاورتر ترکستان بر ضد غزها همراهی کردند^{۸۸۴}. تنها در چغانیان، گفته می‌شد شانزده هزار دیه بود که به هنگام اعلام حالت فوق‌العاده، ده هزار مرد جنگی با هزینه و مرکب‌های خود، برای یاری دولت سامانیان تجهیز می‌کرد^{۸۸۵}.

در کنار سربازان آموزش‌دیده، رجاله یا عموم مردانی که می‌توانستند در صحنه کارزار، با حضورشان در دل دشمن رعب اندازند، نیز بسیج می‌شدند. اما اتکای صرف به لشکریانی از این صنف، در مقابله با سپاهیان جنگ‌دیده، نتیجه‌ای جز شکست نداشت^{۸۸۶}. سربازان داوطلب که مَطْوَعَه خوانده می‌شدند، و جنگجویان با کافران که عنوان افتخارآمیز غازی داشتند، افواج دیگری از سپاه سامانیان را به گاه نبرد شکل می‌دادند^{۸۸۷}. جز این، باید از پیروان آیین قُتوت و جوانمردی که به فُتِیان موسوم بودند، یاد کرد. خراسان و ماوراءالنهر شمار فراوانی از این رادمردان را درون خود پرورد. این جمعیت بیشتر گروهی اجتماعی بود تا یک تشکل نظامی^{۸۸۸}.

در آغاز امارت سامانیان، از روزگار امیر اسماعیل بن احمد تا دوران نصر بن احمد ابن اسماعیل، «مُسَوَّدَه» عنوانی بود که سپاهیان سامانی را، که به نشان وفاداری و پیروی از خلافت عباسی، جامه و پرچم سیاه را برگزیده بودند، از مخالفان بغداد، به‌ویژه علویان طبرستان که به سبب انتخاب رنگ سفید، «مَبِیَّضَه» خوانده می‌شدند، تمیز می‌داد^{۸۸۹}. بیرق‌ها و پرچم‌های بزرگ، دسته‌های سپاهیان را از هم متمایز می‌کرد. بخارا ۱۷۰۰ پرچم داشت که زیر هر پرچم ۲۰۰ تا ۱۰۰۰ عیار حرکت می‌کردند، و غازیان نیز درفش‌های جداگانه داشتند^{۸۹۰}.

در آرایش رزمی، دو شیوه اصلی وجود داشت. نخست، شیوه گرادیس بود. گرادیس جمع گردوس به معنی گروهی از اسبان [و سپاهیان] است^{۸۹۱}. در این روش که به عقیده برخی مروان دوم، آن را به تقلید از روش بیزانسیان ابداع کرد^{۸۹۲}، سپاه به

دسته‌هایی چند تقسیم می‌شد و تحت فرماندهی امیر خود به طریق حمله تن به تن با دشمن درگیر می‌شدند. ابوعلی محتاج چغانی سپهسالار خراسان، سپاه خود را برای نبرد با وشمگیر و ماکان در ری به سال ۳۲۹ق، بدین طریق سازماندهی کرد. در حالی که دشمن، سپاه خود را در رکن‌های قلب، میمنه، و میسره ترتیب داد^{۸۹۳}.

دومین شیوه شناخته شده آرایش رزمی، ترتیب دادن سپاه در ۵ رکن بدین قرار بود: مقدمه در جلو، ساقه در عقب، میمنه و میسره در طرفین مقدمه، و قلب، مهم‌ترین رکن و محل استقرار فرمانده سپاه، در وسط. سپاه را بدین لحاظ خمیس می‌گفتند^{۸۹۴}. افزون بر این، جناحین نیز در دو سوی ساقه، دو رکن دیگر را شکل می‌داد و بدین ترتیب سپاه هفت رکن داشت^{۸۹۵}. هریک از این ارکان را امیری فرماندهی می‌کرد و در رأس آنها فرمانده کل بود. در ۳۷۱ق حسام‌الدوله تاش سپهسالار خراسان در جنگ با مؤیدالدوله بویه‌یی که بر گرگان دارالملک قابوس زیاری دست انداخته بود^{۸۹۶}، و نیز در ۳۸۴ق که سبکتگین برای یاری امیر نوح بن منصور سامانی با فائق خاصه و ابوعلی سیمجوری، وارد جنگ شد^{۸۹۷} سپاهیان خود را به این روش آرایش دادند.

هنگام استقرار سپاهیان، منطقه از لحاظ موقعیت مناسب زمین، دسترسی به آب، امکان تهیه آذوقه و علوفه و اشراف بر تحرکات دشمن شناسایی می‌شد. در سپاه، معمولاً ۳ دسته از سربازان شرکت داشتند: تیراندازان، پیادگان مسلح به نیزه و شمشیر، و سواران مسلح. در قلب سپاه، پرچم در اهتزاز بود و فرو افتادن پرچم به منزله شکست تلقی می‌شد^{۸۹۸}.

قلمرو سامانیان منبعی سرشار برای تجهیز سپاهیان به گاه جنگ بود. ماوراءالنهر، به خصوص با معادن آهن خود، ذخیره‌ای افزون بر مقدار نیاز آنان را در ساخت اسلحه و ادوات فراهم می‌کرد که مازاد آن در زرادخانه‌ها نگهداری می‌شد. در چاچ و فرغانه چنان آمادگی رزمی و ساز و برگ نظامی بود که گفته می‌شود در هیچ‌یک از مرزها، بدان پایه نمی‌رسید^{۸۹۹}. در اسلحه‌خانه بخارا ساز و برگ کافی برای تجهیز لشکریان و سربازان داوطلب وجود داشت^{۹۰۰}.

از سلاح‌هایی که از دیرباز، بیشتر در حصارگیری یا مقابله با محاصره استفاده

می‌شد، منجنیق و عراده بود. که با آن آتش و تیر و سنگ و لوله‌های گلین پر از نفت یا اشیاء دیگر به طرف دشمن پرتاب می‌کردند.^{۹۰۱}

متداول‌ترین ساز جنگ، شمشیر بود که پیاده‌نظام و سواران آن را حمل می‌کردند و از نظر تیزی و کندی و باریکی و پهنی و آراستگی به جواهر نام‌های خاص داشت.^{۹۰۲} نیزه هم از سلاح‌های فردی بود که دارای انواع گوناگون مانند حربه (نیزه کوتاه) و زوبین (نیزه با سر دوشاخ) بود.^{۹۰۳} تیر و کمان، سلاح دیگر رزم بود که در ماوراءالنهر، برخی نواحی و شهرها مانند چاچ، شهرک سوناخ، پاراب، سکاشم قصبه و خان و خوارزم به ساختن آن شهره بودند.^{۹۰۴} کسانی که در استفاده از تیر و کمان مهارت می‌یافتند و این فن را به دیگران می‌آموختند، را «رامی» می‌خواندند. از آن جمله ابوسعید محمد بن عباس غازی رامی (وفات: اول ۳۷۴ یا آخر ۳۷۳ ق) استاد فاضل و پرهیزکار بود که فن «رمی» را از اسوه خود، طاهر بلخی فرا گرفت و سران غازیان سمرقند را تعلیم داد.^{۹۰۵} دبوس (جمع دبابیس) گرز آهنین یا چوبین ستبری بود که سر کلفت و گره‌دار داشت. نوع خاصی از این سلاح، قراتگینیات بود منسوب به قراتگین، از امرای سپاه سامانیان.^{۹۰۶} برای دفاع، سر و اعضای بدن را هنگام جنگ می‌پوشاندند تا از زخم و ضربت سلاح‌های دشمن ایمن باشد. از افزارهای دفاعی، سپر، زره، جوشن، خود، بازوبند و برگستان بود.^{۹۰۷}

اسب به عنوان حیوانی باهوش، تیزتک و راهوار، مرکب اصلی سواران بود و انواع اصیل آن به‌خصوص در خراسان تربیت می‌شد.^{۹۰۸} از این رو، شناخت ویژگی‌های آن مورد توجه بود و عارض افزون بر ثبت سلاح سپاهیان، ویژگی‌های اسبان آنها را نیز یادداشت می‌کرد.^{۹۰۹} کسی که رسیدگی به اسبان و دیگر ستوران را رسماً عهده‌دار بود، آخورسالار یا آخُرسالار یا امیرآخور خوانده می‌شد. در اواخر امارت سامانیان، ارسلان نامی بدین عنوان معروف بود.^{۹۱۰}

استفاده از فیل در ارکان سپاه، به عنوان حیوانی تنومند و ترسانگیز ظاهراً در اواخر روزگار سامانیان متداول شد.^{۹۱۱} گردیزی از به کارگیری آلاتی چون طبل، بوق، دهل، دبدبه، گاو - دُم، صنج، آینه فیلان، کرنای و سپیده مهره، در جنگ سال ۳۸۴ ق میان سبکتگین و ابوعلی سیمجوری سخن گفته است.^{۹۱۲}

مرزبانی و جهاد

دارالاسلام ماوراءالنهر سراسر هم‌مرز با دارالحرب ترکستان و در معرض تهاجم مستمر اقوام مختلف ترک بود. از این‌رو، سپاهیان مسلمان در این مناطق همواره در حال بسیج و آماده‌باش به سر می‌بردند.^{۹۱۳} به این دلیل، مقدسی خراسان و ماوراءالنهر را سد ترک و سپر غز خوانده است که قوی‌ترین و سرسخت‌ترین دشمنان بودند.^{۹۱۴}

غور از مناطق کوهستانی و سرحدی خراسان تا مدت‌ها پس از فتوح اسلامی همچنان ناگشوده باقی ماند و در زمان سامانیان هنوز کافرستان به‌شمار می‌آمد.^{۹۱۵}

شهر بزرگ داور (زمین‌داور) و رباط ورنک در رویاروی غور، قرارگاه مرزداران و نگاهبانان مسلمان بود.^{۹۱۶} سامانیان چندین بار به غور لشکر کشیدند، اما به‌رغم کوشش بسیار، تا بخیسار و تولک بیش نرسیدند.^{۹۱۷} هرچند مؤلف *حدودالعالم* (تألیف ۳۷۲ق) گزارش کرده است که «این ناحیت غور... اکنون بیشتر مسلمانان‌اند» و غورشاه، پادشاه آنجا زیر فرمان امیر جوزجان است.^{۹۱۸} اما استیلای کامل مسلمانان بر غور، در زمان غزنویان و به ویژه سلطان مسعود صورت گرفت.^{۹۱۹} همچنین تا هنگام برپایی دولت غزنویان ترک در غزنه، به روزگار سامانیان، غازیان نتوانستند از حدود کابل و رود سند فراتر روند.^{۹۲۰}

رباط بدخشان در فاصله ۲۰ روز راه از بلخ و در انتهای این ولایت قرار داشت، و در مقابل قبایل ترک، مانند اوخان (وُخان) و بت‌پرستان تبت و آیغان در شرق ماوراءالنهر ایستادگی می‌کرد.^{۹۲۱} واشجرد در ناحیه ختل، شهری مرزی و بزرگ در ۴ فرسخی ترکستان، دارای ۷۰۰ دژ استوار بود، و مردم آنجا با ترکان در جنگ بودند.^{۹۲۲}

منطقه فرغانه بر مرز متصرفات ترکان قرار داشت و داوطلبان جهاد از هر سوی به دو شهر مهم آن، یعنی اوش و اوزکند می‌رفتند.^{۹۲۳} ناحیه وسیع اُسروشنه ۴۰۰ دژ داشت، و مرزداران سمرقندی در دیزک، از شهرهای این ناحیه، مستقر بودند.^{۹۲۴} چاچ بزرگ‌ترین ناحیه مرزی رو در روی ترکستان بود.^{۹۲۵} و شهر چاچ یا پنکت، مرکز این ناحیه، پایگاه جنگ با ترکان بود.^{۹۲۶} در ناحیه بزرگ و مهم اسپیجاب بر سرحد ترکستان ۱۷۰۰ رباط برپا بود، و شهر اسپیجاب، مرکز این ناحیه، قرارگاه جنگ با ترکان بود.^{۹۲۷} شهر مستحکم طراز سرحد میان مسلمانان و ترکان بود و از آن به بعد،

خرگاه‌های خَرَلُخِیان آغاز می‌شد و مسلمانان از این حد فراتر نمی‌رفتند.^{۹۲۸} سرزمین خوارزم هم با ترکان غز هم‌مرز بود و شهرهای کات و گرگانج مردمانی جنگی و غازی‌پیشه را در خود جای داده بود.^{۹۲۹} شهر مرزی فراوه (آفراوه) از توابع نسا، از سه دژ پیوسته تشکیل می‌شد و در برابر ترکان غز مقاومت می‌کرد.^{۹۳۰} روبه‌روی ابیورد نیز رباط کوفن واقع بود.^{۹۳۱} شهر دهستان در شرق دریای کاسپی و در مجاورت گرگان به رباط دهستان معروف بود. آنجا مرز ترکان غز بود که از راه بیابانی (اکنون قراقوم) که تا خوارزم گسترده بود، می‌تاختند.^{۹۳۲}

در میان مردم خراسان و ماوراءالنهر اشتیاق به جهاد موج می‌زد؛ دسته‌هایی رزم‌آور شکل گرفتند که با عنوان‌هایی افتخارآمیز، همچون رباطی و غازی و مطوعی شناخته می‌شدند. اینان خود را وقف جهاد کرده و داوطلبانه به جنگ و غزو با کافران و مراقبت از مرزها (ثغور) می‌پرداختند، بی‌آنکه نامشان در دیوان سپاه ثبت شود و در زمره حقوق‌بگیران درآیند.^{۹۳۳}

شهر بخارا، و آفشنه، از روستاهای آن، غازیان و مرابطان (مرزداران) بسیار داشت.^{۹۳۴} در حدود ۳۶۶ق نیز فرمانده ویژه لشکر غازیان بخارا (سالار غازیان، در عربی: صاحب جیش الغزاة) ابو عبدالله بن حفص غازی بود.^{۹۳۵} در سمرقند، نیز لشکر غازیان به فرماندهی سالار غازیان مستقر بود. در آنجا کسانی همچون سعید بن سعد شاشی (وفات: ۲۹۶ق) و ابوجعفر بن ابی‌تمام احمد بن قاسم بن هیاج (زنده در ۳۳۲ق) چنین سمتی را عهده‌دار شدند.^{۹۳۶}

در لشکرکشی‌های غازیان خراسان به سوی شام نیز فرماندهی کل برعهده امیری واحد بود، و گروه‌های رزمنده شهرها هریک رئیسی جداگانه داشت.^{۹۳۷} فقیهان و واعظان نیز همراه مجاهدان می‌شدند و به بیان احکام دینی و تهییج روح دلاوری و سلحشوری در آنان می‌پرداختند.^{۹۳۸}

رباط‌ها به مثابه پاسگاه‌های عملیات دفاعی و جهادی در سراسر مناطق مرزی (ثغر) گسترده بود. آنجا اسبان تازه‌نفس نگهداری می‌شدند و نیروهای آماده و مسلح رویاروی دشمن مستقر بودند که رباطی یا مرابط (جمع: مرابطون) خوانده می‌شدند. از آن میان، فردی وظیفه سرپرستی رباط و احياناً نگهداری اوقاف آن را برعهده داشت.^{۹۳۹}

حملات سامانیان و لشکرکشی‌های حکومت‌های محلی وابسته به سامانیان، مانند خوارزمشاهیان بر ضد ترکان و دیگر مناطق کافر نشین، در ثبات دولت و استواری مرزها بسیار مؤثر بود. افزون بر این زمینه را برای فعالیت داعیان و مبلغان مسلمان و نشر اسلام و توسعه قلمرو سامانیان فراهم آورد.^{۹۴۰}

البته دربارهٔ تبلیغ اسلام میان ترکان در عهد سامانیان، آگاهی اندکی در دست است. از گفتار سمعانی معلوم می‌شود که در دورهٔ امارت عبدالملک بن نوح شخصی به نام ابوالحسن محمد بن سفیان کلماتی، ادیب و کاتب و مناظره‌گر در فقه و کلام، در کشور ترکان می‌زیست که در ۳۴۰ق نیشابور را ترک گفته بود. وی چندسالی در بخارا به سر برد و سپس به خدمت خان خانان درآمد و پیش از ۳۵۰ق در دربار وی درگذشت.^{۹۴۱} از دیگر مبلغان مسلمان که در میان ترکان فعالیت می‌کردند، نام ابوالحسن سعید بن حاتم اُسبانیکی، فقیه ساکن سمرقند، که پیش از ۳۸۰ق به سرزمین ترکان رفته بود، بر ما معلوم است.^{۹۴۲}

سرانجام در ۳۴۹ق در زمان عبدالملک بن نوح، تحولی شگرف روی داد و حدود دویست هزار خرگاه از ترکان صحرانورد به اسلام گرویدند. بدین‌گونه مناطقی وسیع از ترکستان تحت حاکمیت سامانیان درآمد.^{۹۴۳} شاید فعالیت ابوالحسن کلماتی رابطه‌ای با این رویداد داشته باشد.^{۹۴۴}

خبر مربوط به رباطی که فائق خاصه در نزدیکی میرکی ساخته بود^{۹۴۵}، نشان می‌دهد که در نیمهٔ دوم سدهٔ ۴ق دولت سامانیان تا حدی در سرزمین ترکان نفوذ داشته است.^{۹۴۶} برخی از ترکمنان (غزان) در غرب و جنوب غربی اسفیجاب مکان گزیده بودند. شاخهٔ دیگری از ترکمنان به ریاست سلجوق از هم‌قبیلگان خویش در بخش‌های سفلی سیردریا جدا شدند. سلجوق اسلام آورد و مردم مسلمان جند را از زیر بار خراج کفار نجات داد. پس از مرگ سلجوق، ظاهراً میان جانشینان وی و مسلمانانی که خود او از قید کفار آزاد کرده بود، نزاع درگرفت و ایشان به سوی جنوب پیشروی کردند. بازماندگان سلجوق با موافقت سامانیان در حوالی نور بخارا ساکن شدند. حمدالله مستوفی^{۹۴۷} این واقعه را مربوط به ۳۷۵ق می‌داند. چند سال بعد که خان بلاساغون، اسفیجاب را اشغال کرد، ترکمنان سلجوقی تا حدی در مبارزهٔ

میان وی و سامانیان شرکت کردند^{۹۴۸}.

به‌هرروی با اسلام آوردن بیشتر قبایل ترک در میانه سده ۴ق، دیگر دلیلی برای حضور غازیان در مرزهای خراسان و ماوراءالنهر وجود نداشت^{۹۴۹} و خیل غازیان به سوی مرزهای روم سرازیر شدند^{۹۵۰}.

ک - دیوان املاک خاص

املاک اختصاصی امیران سامانی را نهادی به نام «دیوان ضیاع»^{۹۵۱}، اداره می‌کرد و فردی با عنوان وکیل یا امین در رأس آن بود^{۹۵۲}. به جهت اهمیت این دیوان، وکیل می‌بایست دانا، درستکار و از خاندانی معروف و توانگر و صاحب‌جاه باشد^{۹۵۳}. امیر نصر ابن احمد بن اسماعیل سامانی، سرایی برای این دیوان تأسیس کرد^{۹۵۴}. ظاهراً پاره‌ای از املاک و ضیاع خاصه طاهریان، که پس از انقراض این دولت به سامانیان رسید^{۹۵۵}، هسته اولیه ضیاع سلطانی سامانیان را تشکیل می‌داد. پس از استیلای امیر اسماعیل سامانی بر بخارا، ضیاعات (املاک) و مستغلات پردرآمدی که به دست آخرین بخارا خدایه بود، مصادره شد^{۹۵۶}. امیر اسماعیل همچنین در بخشی از جوی مولیان - که رودکی در قصیده‌ای برای امیر نصر بن احمد نام آن را جاودان کرد - کاخ‌ها و بوستان‌هایی ساخت و امیران سامانی پس از او نیز در آنجا بوستان‌ها و کوشک‌ها ساختند. ضیاع «کارک علویان» نزدیک «دروازه نو» شهر بخارا^{۹۵۷} و دیه رزماس (رزمان)^{۹۵۸} نیز در شمار املاک اختصاصی بود. ضیاع سلطانی از پرداخت خراج معاف بود^{۹۵۹}. خوارزمی در *مفاتیح‌العلوم* از «دیوان ضیاع و نفقات» یاد کرده است^{۹۶۰}.

ل - دیوان آب

رود بزرگ مرغاب (به گفته مقدسی: مروین) در شمال غربی افغانستان و جنوب شرقی ترکمنستان، در عصر سامانیان منبع اصلی کشاورزی این منطقه بود^{۹۶۱}. در مسیر سفلی این رود شهر مرو، محل تشکیلات دیوان آب، قرار داشت. در آنجا مقدار آب مصرفی هر مالک و مقداری که خرید و فروش می‌شد، ثبت می‌شد. دیوان گسنبزود (مغرب واژه ترکیبی فارسی کاست افزود) بخشی از دیوان آب بود که خراج

همه مالکان آب، مقدار افزایش یا کاهش خراج و تغییر اسمی به اسم دیگر را ثبت می‌کرد^{۹۶۲}. خراج مرو برخلاف دیگر جاها، نه براساس تولید کشاورزی، بلکه بسته به مقدار آبیاری بود^{۹۶۳}. حافظ ابرو که نخستین بار تأسیسات آبیاری را از سد مرغاب تا شهر مرو وصف کرده، مسافت از سربند مرغاب تا دروازه مرو (دروازه علمدار) را ۱۲ فرسنگ نوشته و آن را به ۱۲ بخش تقسیم کرده است. بخش هفتم این مسافت را بخش آب می‌گفتند که در آنجا نه‌هایی از رود مرو منشعب می‌شد و خطه مزروع مرو آغاز می‌شد^{۹۶۴}. در قریه زرق، شش فرسخی بالای شهر مرو^{۹۶۵}، آب مرغاب تقسیم و منشعب می‌شد. از این‌رو، این قریه را بخش آب می‌خواندند^{۹۶۶}. رود مرغاب در محل سد به یک دره بزرگ که با بندی چوبی و شگفت‌انگیز به نام «انقله» بسته شده بود^{۹۶۷}، می‌ریخت و فرماندهی که میراب یا میررود (امیرالماء) خوانده می‌شد، با ده هزار نگهبان مزدور خود از سد محافظت می‌کرد تا مبادا شکسته شود. آب پشت سد بالا می‌آمد تا به سرریز می‌رسید و به سوی مرو جاری می‌شد^{۹۶۸}. میررود گزارش‌های اندازه‌گیری آب را سریعاً با برید ویژه به دیوان آب می‌فرستاد و از آنجا پیک‌ها، گزارش را به تمام متصدیان شاخه‌های رودخانه می‌رساندند تا آب را برابر اندازه داده شده، بخش‌بندی کنند^{۹۶۹}.

افزون بر مرو، خراج شهر خلم (اکنون تاشقرغان، در شمال افغانستان)، از توابع بلخ، نیز به مقدار آب مصرفی بستگی داشت. خلم بر کرانه رودی کوچک به همین نام و نزدیک سرچشمه این رود قرار داشت و دارای کشت و برز بسیار بود^{۹۷۰}.

در واحه بخارا نیز رود سغد (اکنون زرافشان)، و شاخه‌های متعدد آن جریان داشت^{۹۷۱}. محل و وسایل تقسیم آب زرافشان، در ورغسر (یعنی سربند) از قرای سمرقند (اکنون رباط خواجه) و ۴ فرسخی آن بود. در آنجا سدی احداث شده بود و رود سغد به سه شاخه منشعب می‌شد که نواحی جنوب سمرقند را آبیاری می‌کرد. کشتزارها و باغ‌های ورغسر از پرداخت خراج معاف بودند، اما صاحبان آنها می‌بایست از بندها مراقبت و شکستگی‌ها را اصلاح می‌کردند^{۹۷۲}.

در شهرک قریر، میان بخارا و جیحون، بر ساحل راست رود، هم میررود می‌نشست^{۹۷۳}. دیوان آب در این مناطق احتمالاً تشکیلاتی همسان دیوان آب مرو

داشته است.

چنان که از *مفاتیح العلوم* ابو عبدالله خوارزمی برمی آید، در زمان سامانیان اداراتی که متصدی امر آب و آبیاری بوده‌اند، همچنان اصطلاحات فارسی را به کار می‌بردند.^{۹۷۴}

چهارم - وضع اجتماعی

۱. خاندان‌های قدیم ایرانی

در منابع اسلامی «اهل بیوتات» عنوانی است که به معنای عام کلمه بر اشراف اطلاق می‌شد. این عنوان در آغاز عصر اسلامی به بازماندگان خاندان‌های برجسته، نجبا و شاهزادگان عصر ساسانی، که در آن زمان واسپوهران خوانده می‌شدند، اختصاص داشت.^{۹۷۵}

در دولت سامانیان، که خود بنا بر روایات از تبار بهرام چوبین بودند، اهل بیوتات با حرمت می‌زیستند و بسیاری از شخصیت‌های برجسته دستگاه سامانی، همچون حمویه بن علی و احمد بن سهل، سرداران امیر نصر بن احمد سامانی^{۹۷۶}، ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی، فرمانروای طوس و سپهسالار خراسان، و وزیر او، ابومنصور معمّری^{۹۷۷}، نسب خود را به خاندان‌های شاهی و بزرگان و آزادگان می‌رساندند. همچنین شماری از اعیان یزدگرد، که احمد بن سهل نسب به او می‌رسانده، در مرو سکونت داشته‌اند.^{۹۷۸} چنین نسب‌نامه‌هایی، واقعی یا ساختگی، به‌رحال دلیل بر آن است که در این دوره موضوع اصالت نژادی و افتخارات قومی، با وجود تأکید بر ارزش‌های انسانی و اسلامی، اهمیت داشته است.^{۹۷۹}

دهقانان یا کدخدایان از دیگر طبقات مهم و ممتاز جامعه ساسانی بودند، که پس از فتوح اسلامی بسیاری از آنان به اسلام گرویدند و موقعیت و وظایف خود را تا اواخر روزگار سامانیان نگاه داشتند. دهقانان رؤسای قرا و اشراف زمین‌دار بودند^{۹۸۰} که در تشکیلات اجتماعی عهد ساسانی اداره امور محلی را موروثی برعهده داشتند و به عنوان نماینده دولت خراج را از زارعان جمع‌آوری می‌کردند، هرچند زمینی که خود به عنوان ملک خانوادگی در آنجا زراعت می‌کردند، اغلب کوچک بود. به سبب

اطلاعات محلی که آنها از اوضاع زمین و رعایا داشتند، دولت می‌توانست در آمد لازم برای مصارف فوق‌العاده جنگ‌ها و هزینه گزاف دولتی را تأمین کند.^{۹۸۱}

از قصیده‌ای که رودکی در مدح ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف، حاکم سیستان، ساخته و در آن مجلس امیر نصر بن احمد سامانی را وصف کرده است^{۹۸۲}، برمی‌آید که سامانیان برای آزادان (حُران) و دهقانان حرمتی قائل بوده و در ایام بار، آنان را در شمار بزرگان کشور می‌پذیرفتند.^{۹۸۳} آزادگان و دهقانان در ارکان سپاه سامانیان نیز حضور داشتند و از فرماندهان ارشد به‌شمار می‌آمدند.^{۹۸۴} بنابراین، خاندان‌های اصیل، نژاده و سرشناس ایرانی در دستگاه کشوری و لشکری سامانیان دارای جایگاهی شایسته و پایگاهی رفیع بودند. از این‌رو، دستگاه حکومت متساهل و نرم رفتار سامانیان نه‌تنها به منافع طبقه اشراف و دهقانان صدمه‌ای نمی‌رساند، بلکه موجب تقویت این طبقه هم می‌شد. فرمانروایان محلی و دهقانان هم از این دستگاه پشتیبانی می‌کردند و چنین بود که امارت آنان بیش از یک قرن دوام یافت.^{۹۸۵}

به روزگار سامانیان دهقانان یکی از گروه‌های مؤثر اجتماعی بودند. این طبقه به جهت پای‌بندی به آداب و رسوم خود^{۹۸۶}، بیش از طبقات دیگر اندیشه‌ها و آیین‌های ایرانی را حفظ کرده، بر زندگی اسلامی تأثیر گذاردند. فردوسی از گردآوری شاهنامه به فرمان سپهبد و «پهلوان دهقان‌نژاد» یاد کرده است.^{۹۸۷} این سپهبد ابومنصور محمد ابن عبدالرزاق طوسی است که به تصریح مقدمه قدیم شاهنامه^{۹۸۸} در ۳۴۶ق به وزیر خود ابومنصور معمّری فرمان داد تا «خداوندان کتب از دهقانان و فرزندگان و جهاندیدگان از شهرها بیاوردند». فردوسی خود نیز، به گفته نظامی عروضی^{۹۸۹}، از دهاقین طوس بود که در دیه باز «شوکتی تمام داشت، چنان‌که بدخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود».

افزون بر دهقانان و اهل بیوتات، شماری دیگر از اشراف در شهرها و اطراف آن می‌زیستند. کوی دهقانان از محله‌های اعیان‌نشین بخارا، مجاور بازار خرقان قرار داشت.^{۹۹۰} به گفته نرشخی^{۹۹۱} کشکثان از خاندان‌های متمول و تجارت‌پیشه بخارا در گوشه‌هایی در بیرون شهر ساکن بودند. در شمال غربی میدان ریگستان، در غرب کهندژ بخارا، نیز محله‌ای بود که اختصاص به سکونت اشراف داشت و در آنجا، به

قول نرشخی، قیمت زمین بسیار گران بود. عده‌ای از این اشراف و دهقانان از نسل‌های پیش از اسلام، و عده‌ای از نسل عرب، و گروهی نودولت بودند.^{۹۹۲} زندگی پرتجمل و اشرافی و ساختن کاخ‌ها و جمع کردن اسبان و زیورآلات و غلامان و کنیزکان خاص امیران سامانی نبود، بلکه وزرا و درباریان و دیوانیان و سپهسالاران و امرای آنان نیز بر این روش می‌رفتند.^{۹۹۳}

ناخشنودی دهقانان در اواخر عهد سامانیان یکی از علل انقراض این دولت به شمار می‌رود. هنگامی که ابوعلی سیمجوری بر ضد سامانیان به استحکام روابط دوستانه با بغرا خان هارون بن ایلک برآمد، گروهی از دهقانان ماوراءالنهر نیز که از روزگار دولت سامانی خسته شده و هوای دولتی تازه در سر داشتند، با ارسال نامه‌هایی به بغرا خان او را به تسخیر قلمرو سامانیان برانگیختند.^{۹۹۴}

«نیمهٔ دوم سدهٔ ۴ق شاهد انحطاط طبقهٔ دهگانان بود. برآمدن شهرها و رونق زندگی شهری و همچنین تمرکز قدرت در دستگاه اداری سامانیان به تضعیف طبقهٔ دهگانان کمک کرد»^{۹۹۵}. رواج رسم اقطاع در سدهٔ ۵ق موقعیت و نفوذ دهقانان را ضعیف‌تر کرد و عنوان دهقان اهمیت خود را از دست داد، به طوری که مثل امروز به معنی رعیت هم به کار می‌رفت.^{۹۹۶}

۲. ترک‌ها و عرب‌ها و کردها

تقلیل قدرت و نفوذ طبقهٔ دهگانان را باید یکی از عوامل آغاز ترکی شدن ماوراءالنهر شمرد.^{۹۹۷}

از اقوام مهم ترک خَلج بودند که در نواحی افغانستان کنونی می‌زیستند. به نوشتهٔ حدودالعالم در غزنین و شهرک‌های سرحدی خراسان، بلخ، تخارستان، بُست و گوزگانان ترکان خَلج جای داشتند. این ترکان مزدمانی دامدار و گردنده با گوسفند بسیار بودند.^{۹۹۸} دیگر، ترکان غُز یا اُغُز (اُغوز) را باید یاد کرد که از قبایل نُه‌گانهٔ ترکان شرقی (تُغُز غُز) جدا شده، به سمت غرب روی آورده بودند و در زمان سامانیان در سرزمینی حد فاصل ساحل شرقی دریاچهٔ کاسپی تا آسیبجاب، در منطقهٔ سیردریا، می‌زیستند. به گفتهٔ ابن‌اثیر این اقوام غز در زمان خلیفه المهدی (حکومت: ۱۵۸-

۱۶۹ق) به اسلام گرویده بودند. غزهای مسلمان را ترکمان هم نامیده‌اند. این نام که مأخذ روشنی ندارد و بعدها اسم غز را به کلی منسوخ ساخته، نخستین بار در *احسن‌التقاسیم* مقدسی دیده می‌شود.^{۹۹۹} غزها هواخواه سامانیان بودند و در مواقع حساس به ویژه اواخر دولت آنان، از یاریشان دریغ نکردند.^{۱۰۰۰} قبیله دیگری از ترکان به نام خَرْلُج (قَرْلُج) از فرغانه تا طراز پراکنده بودند.^{۱۰۰۱} نفوذ تدریجی عناصر ترک در جهان اسلام کم‌کم در پایان فرمانروایی سامانیان به هجوم سیل آسایی تبدیل شد.^{۱۰۰۲} در این دوره بود که اقوام غز مهاجرت به سرزمین مسلمانان را آغاز کردند و نخست در ناحیه نور از قرای بخارا مستقر شدند. در سده ۵ق سلسله سلجوقی از میان ترکان غز برخاست.^{۱۰۰۳}

پس از فتوح اسلامی دسته‌هایی از قبایل عرب در شهرها و نواحی خراسان و ماوراءالنهر پراکنده شدند که به زودی از اقوام بانفوذ اجتماعی گشته، از میان آنان طبقه‌ای از اشراف نوخاسته پدید آمد. براساس منابع جغرافیایی، اعراب در شهرهای مهم سامانیان، مانند بخارا، سمرقند، نیشابور، مرو و هرات حضور داشتند و گاه گروه‌های متمایزی را تشکیل می‌دادند. بخارا مردمانی آمیخته از عرب و ایرانی داشت.^{۱۰۰۴} هنگامی که امیراسماعیل سامانی به عنوان فرمانروای این شهر بدانجا آمد، اشراف عرب در کنار دهقانان و اشراف ایرانی مقدم او را گرامی داشتند.^{۱۰۰۵}

در برخی از شهرها و قرا، مانند وِذَار و کثیر از توابع سمرقند، اکثریت با عرب‌ها بود. در آنجا و دیگر نواحی سمرقند دسته‌هایی از قبیله بکر بن وائل، که سباعیه نام داشتند، زندگی می‌کردند.^{۱۰۰۶} در مرو طوایفی از عرب ازد و تمیم ساکن بودند.^{۱۰۰۷} برخی از اعراب نیز شیوه زندگی بادیه‌نشینی و بیابانگردی را در قلمرو سامانیان حفظ کردند. حِلَه (= کوی) ابن بهیج اعرابی در بیابان مرو، زیستگاه دسته‌ای از اعراب چادرنشین و صحرانورد بود.^{۱۰۰۸} در بیابان‌های گوزگانان (جوزجان) نیز قریب بیست هزار عرب زندگی می‌کردند که به تربیت گوسفند و شتر اشتغال داشتند. به نوشته حدود/عالم اینان از تمام اعراب پراکنده در خراسان توانگرتر بودند و به فرمانروای گوزگانان مالیات می‌پرداختند و امیرشان از جانب او معین می‌شد.^{۱۰۰۹} بُشت و طوس از توابع نیشابور هم محل سکونت طوایفی از عرب‌ها بود. خارزنجی دانشمند ادیب و

لغوی با بهره‌گیری از چنین محیطی بود که در ادب عربی نامی ماندگار بر جای گذاشت.^{۱۰۱۰} هرات در کنار اشراف و مردمان ایرانی، شمار بسیاری از تازیان را جای داده بود.^{۱۰۱۱} در خُلم از نواحی بلخ، و سمنگان از توابع تخارستان دسته‌هایی از ازد و تیم سkena داشتند.^{۱۰۱۲} سکونت طوایف عرب در خراسان و ماوراءالنهر در طول زمان تأثیرات متقابل اجتناب‌ناپذیری بر حیات فرهنگی و اجتماعی بر جای گذاشت.

شهر کوچک شَلجیکت از نواحی طراز در حدود ترکستان^{۱۰۱۳} از مراکز مهاجرنشین بود، چندان که گزارش کرده‌اند ده هزار اصفانی در آنجا مقیم بودند.^{۱۰۱۴} از خوارزم نیز خاندان‌هایی بزرگ به بخارا کوچیده و در آنجا سkena گزیده بودند.^{۱۰۱۵}

میان شهرهای قوهستان در مجاورت کویر، کردها و گله‌داران صاحب شتر و گوسفند زندگی بیابان‌نشینی داشتند.^{۱۰۱۶} در حدود قومس، مرز غربی نیشابور نیز قریة الاکراد (دیه کردان) واقع بود.^{۱۰۱۷}

۳. آداب و آیین‌ها

علاوه بر شعائر اسلامی در ایران، به‌ویژه قلمرو سامانیان، آداب و آیین‌های دیرین ایرانی در دربار و هم در میان عامه مردم بدون وقفه معمول بود، که برخی از آنها به منزله سنت‌هایی کهن تا به امروز برپاست.

یکی از قدیم‌ترین این آیین‌ها، جشن‌های ایرانی است که پس از انقراض ساسانیان همچنان متداول بود، و در زمان خلافت امویان و بعدها عباسیان به قوت خود باقی ماند.^{۱۰۱۸} مهم‌ترین این جشن‌ها، نوروز و مهرگان و سده است.

نوروز بزرگ‌ترین جشن ملی ایرانیان است. در زمان تألیف *الآثارالباقیة* (حدود ۳۹۱ق) این جشن در اوایل بهار، روز اول فروردین ماه برپا می‌شد و تا روز ششم این ماه، که روز «نوروز بزرگ» بود ادامه می‌یافت.^{۱۰۱۹} در بخارا جشنی به نام «نوروز کشاورزان» متداول بود که بعد از بازار ۲۰ روزه آخر سال برگزار می‌شد. این روز مبدأ گاهشماری کشاورزان بخارا بود و ۵ روز بعد از آن «نوروز مغان» گرفته می‌شد.^{۱۰۲۰}

درواقع به جهت اختلاف در موضع روزهای کیبسه، نوروز در بخارا و دیگر شهرهای ماوراءالنهر، مصادف با روز ششم فروردین ماه، نوروز بزرگ فارس، بود.^{۱۰۲۱}

هدیه دادن به امیران و بخشش امرا به مردم، از رسوم نوروز بود. ابوَعَسان تمیمی در این روز کتابی را که به نام *ادب/النفس* تألیف کرده بود، به امیر نصر بن احمد سامانی تقدیم کرد^{۱۰۲۲}. امیران سامانی نیز در این موسم به سپاهیان (آسواران) خود خلعت‌های بهاری و تابستانی می‌دادند^{۱۰۲۳}.

شاعران دربار سامانی قصایدی موسوم به نیروزیه در وصف این جشن سروده‌اند. از آن جمله، نیروزیه ابن مطران، شاعر چاچی، که در آن، به هدایای خویش و دیگر مردمان اشاره کرده است^{۱۰۲۴}. ابومحمد حسن بن مؤمل حربی نیز قصیده‌ای دربارهٔ نوروز سروده است^{۱۰۲۵}.

مهرگان (در عربی: مهرجان) نیز از اعیاد بزرگ باستانی است. به گفتهٔ مسعودی خاندان‌های اصیل ایرانی و اشراف (اهل مَروآت) در عراق و شهرهای ایران، این جشن را در اول زمستان می‌گرفتند^{۱۰۲۶}. بعدها روز مهر، شانزدهم از ماه مهر، را جشن می‌گرفتند^{۱۰۲۷}. در دولت سامانیان، جشن مهرگان شکوه خاص داشت و رسم هدیه دادن به بزرگان و امیران و اکرام امرا به مردم، در این روز برقرار بود. همچنین امیران سامانی در این روز به سپاهیان خود (آساوَره) جامه‌های پائیزی و زمستانی هدیه می‌دادند^{۱۰۲۸}.

برخی از شعرای دربار سامانی قصایدی موسوم به «مهرجانیه» در وصف این روز سروده‌اند. از آن جمله، شعر ابوصالح سهل بن احمد مستوفی نیشابوری، که در آن به آداب این روز، مانند هدیه دادن، سماع، غنا، باده‌نوشی و خنیاگری اشاره کرده است^{۱۰۲۹}. ابوعبدالله محمد بن حامد خوارزمی هم مهرجانیهٔ خویش را برای ابوسعید شبیبی، از امرای بزرگ دستگاه سامانیان و بویه‌یان، سرود^{۱۰۳۰}.

جشن سده (در عربی، سَدَق) از دیگر جشن‌های مهم ایران باستان بود، که هر ساله در ۱۰ بهمن گرفته می‌شد^{۱۰۳۱}، و از آیین‌های آن برافروختن آتش بود^{۱۰۳۲}. همچنین، چون دیگر اعیاد، هدیه دادن از آداب این جشن به شمار می‌آمد. جشن سده در دربار سامانیان هر ساله برگزار می‌شد، و شعرا نزد امیر بار یافته بدو تهنیت می‌گفتند. در شبی که سی‌ویکمین جشن سده در زمان امیر نصر بن احمد سامانی گرفته می‌شد، عباس اَرخسی، شاعر سمرقندی، قصیده‌ای در تبریک این عید سرود که مطلع آن

این بود:

مهترا بارخدایا ملک بغدادا
سذق [سی] و یکم بر تو مبارک بادا
امیر نصر ذکر مدت امارت خود را در این بیت به فال بد گرفت و باقی قصیده را
نشنید و پس از آن، سالی نگذشت که بمرد^{۱۰۳۳}.

چهارشنبه سوری جشن عمومی دیگری بود که هر سال شمسی در شب آخرین
چهارشنبه اسفندماه می گرفتند. نرخی از این جشن به نام سوری یاد کرده و
حکایتی از تداول آن در زمان سامانیان آورده است. وی می گوید^{۱۰۳۴}: «آنگاه امیر
سدید (منصور بن نوح سامانی) به سرای بنشست. هنوز سال تمام نشده بود که چون
شب سوری، چنان که عادت قدیم است، آتشی عظیم افروختند، پاره آتش بجست و
سقف سرای درگرفت و دیگر باره جمله سرای بسوخت و امیر سدید هم در شب به
جوی مولیان رفت».

افزون بر این، جشن های بسیار دیگر در قلمرو سامانیان معمول بود^{۱۰۳۵}، که برخی
مانند شهریورگان یا آذر جشن جنبه خانگی داشت^{۱۰۳۶}. «حفظ این رسوم و تجدید
دائمی آنها موجب می شد که ایرانیان خاطرات باستانی و تاریخی خود را پیوسته زنده
و تازه نگهدارند»^{۱۰۳۷}. با وجود این، برخی با این سنت های ملی مخالفت می کردند و
آن را از عادات کفار برمی شمردند^{۱۰۳۸}.

در قلمرو سامانیان گاهشماری اسلامی معمول بود، اما گاهشماری ایرانی، یعنی
تقویم اوستایی، در خراسان، خوارزم، سغد و سایر نواحی ماوراءالنهر متروک نشد، و
همچنان حساب اعیاد را به رسم قدیم و بر اساس ماه ها و روزهای ایرانی نگاه
می داشتند. همچنین عقاید معمول در عهد ساسانیان نسبت به ایام، مانند حرمت روز
آورمزد، یعنی نخستین روز از هر ماه، که از ایام متبرک بود، هنوز رواج داشت^{۱۰۳۹}.

در روزگار سامانیان به جز اعیاد، آدابی کهن که بیشتر یادگار سنت های باستانی و
اساطیری زرتشتی بود، در شهرها رواج داشت. نرخی می گوید: «اهل بخارا را بر
کشتن سیاوش سروده های عجیب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش
گویند»^{۱۰۴۰}. وی در جای دیگر گوید: «مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه هاست.
چنان که در همه ولایت ها معروف است و مطربان آن را سرود ساخته اند و می گویند و

قوالان آنرا گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است». موضع گور سیاوش را نزدیک دروازه شرقی کهندژ می‌دانستند. زرتشتیان بخارا (مغان) آنجا را عزیز می‌داشتند و هر سال روز نوروز پیش از برآمدن آفتاب، هر مردی آنجا خروسی قربانی می‌کرد^{۱۰۴۱}. افراسیاب نیز، که سیاوش به فرمان او کشته شد، گورش نزدیک دروازه معبد بر تل بزرگی در کنار تل فقیه ابوحفص کبیر قرار داشت^{۱۰۴۲}. از روزگار فتح اسلامی نیز سخنانی آهنگین بر زبان مردم بود. از آن جمله سرودهایی بود به زبان بخارایی که درباره عشق‌ورزی امیر خراسان، سعید بن عثمان (وفات حدود: ۶۲ق)، به خاتون بخارا، شایع بود^{۱۰۴۳}.

رسوم دیگری در دولت سامانیان معمول بود که از جمله آن حرکت پرشکوه و جلال کبکبه و موکب امیران و آیین استقبال از آنان است. در پیشاپیش امیران گروهی طبل می‌زدند و می‌نواختند^{۱۰۴۴}. هنگام ورود امیر، شهر را آذین می‌بستند و شادمانه بر او زر و سیم نثار می‌کردند^{۱۰۴۵}. رسم نثار موضوع یکی از مسائل اخلاقی و فقهی در این عصر بوده است. ابوليث سمرقندی (وفات: ۳۷۳ق) برداشتن نثاری را که هنگام عروسی، ولیمه، قربانی و بازگشت از سفر می‌افشاندند، جایز می‌دانست، اما برداشتن نثاری را که بر امرا و لشکریان می‌افشاندند، روا نمی‌دانست^{۱۰۴۶}.

سرگرمی‌ها و بازی‌های رایج امیران و درباریان سامانی، چوگان، شطرنج، تیراندازی و شکار بود. این بازی‌ها در دوره ساسانیان رایج بود، و در دوره سامانیان نیز همچنان باقی بود^{۱۰۴۷}. میدان وسیع ریگستان در داخل حصار بخارا محل چوگان‌بازی بود^{۱۰۴۸}. امیران بخشی از وقت خود را به تیراندازی و شکار در محل‌های اختصاصی می‌گذراندند^{۱۰۴۹}. برخی شهرها نیز، مانند چغانیان به داشتن انواع پرندگان و شکارگاه‌ها معروف بود^{۱۰۵۰}.

در میان عامه مردم، اسب‌دوانی و تیراندازی از ورزش‌های رایج بود که علما هم آن را تشویق می‌کردند. چه، در صورت بروز جنگ و جهاد، مردم با آمادگی و ورزشدگی به پا می‌خاستند. از این جهت فقها برگزاری مسابقه اسب‌دوانی را جایز می‌شمردند^{۱۰۵۱}. در بخارا پایتخت سامانیان بازی شطرنج در محافل دوستانه رواج یافته بود. حتی ابوطیب سهل بن محمد صلوکوی (وفات: ۴۰۴ق)، فقیه و مفتی صاحب نام شافعی

نیشابور، که فتاوی او همه جا پراکنده بود، بازی شطرنج را مباح می‌دانست^{۱۰۵۲}. اما این رأی مقبول همگان نبود^{۱۰۵۳}.

در قلمرو سامانیان، مذکران و داستان‌سرایان شب‌ها محافلی ترتیب می‌دادند و به نقل مسائل علمی، افسانه‌های پیشینیان، سرگذشت‌های غیرواقعی، مطایبات و نظایر آن می‌پرداختند. ابولیت سمرقندی (وفات: ۳۷۳ق) عالم نام‌آور روزگار سامانیان، در *بستان‌العارفین* در باب جواز یا کراهت چنین مجالسی سخن گفته است^{۱۰۵۴}.

در نتیجه غزو و جهاد مستمر در بلاد ترک، غلامان و کنیزکان بسیار به غنیمت گرفته شدند و آنان که در ساز و آواز استادی داشتند، به دربار امیران سامانی و خانه‌های بزرگان و سران و عموم مردم راه یافتند^{۱۰۵۵}. مجالس آنس و شراب بیشتر در خانه‌های اشراف و دهقانان شیوع داشت و اسباب و آلات موسیقی در آن معمول بود^{۱۰۵۶}. کتاب‌هایی مانند *عقوبه اهل الکبائر* که ابولیت سمرقندی تألیف کرد و در آن، روایاتی در نهی استفاده از آلات موسیقی گرد آورد^{۱۰۵۷}، جزئی از تلاشی است که در این دوره برای مقابله با انحراف‌های اجتماعی صورت گرفته است.

در اطراف شهرها، قرا و بوستان‌هایی سرسبز و خرم بود که مردم برای گذران اوقات فراغت خویش به آنجا می‌رفتند. بشتنقان، قریه‌ای در یک فرسخی نیشابور، یکی از این تفرجگاه‌ها بود که وصف آن دستمایه هنرورزی ادبا و شعرا گشت^{۱۰۵۸}.

کمک به نیازمندان و مصیبت‌دیدگان از آداب رایج در میان مردم خراسان و ماوراءالنهر بود. ابوالعباس یزدادی برای امداد سیل‌زدگان و بازسازی سدها کمک‌های بسیاری کرد^{۱۰۵۹}. همچنین هدیه دادن لوازمی هرچند کم‌بها امری شایان سپاس بود^{۱۰۶۰}.

ماوراءالنهر مردمش از همه جا بخشنده‌تر، و در فراخ‌دستی و مهمان‌نوازی چنان بودند که گویی همه ماوراءالنهر یک خانه بود. درها به روی همگان باز بود. چون غربی از راه می‌رسید. هرکس با خشنودی و بدون چشم‌داشت، در خدمت او می‌کوشید. آنان در این کار بر یکدیگر پیش‌دستی می‌کردند و میهمان را از یکدیگر می‌ستاندند. افراد توانگر هر یک کوشک و مهمان‌خانه‌ای برای پذیرایی از مهمانان ساخته بود، به گونه‌ای که هیچ غربی در آن دیار دل‌مشغول مسکن و خوابگاه نبود.

اصطخری در سغد، خانه‌ای دید که گفته می‌شد بیش از ۱۰۰ سال بود در آن شب و روز باز بود و با میخ به دیوار دوخته بودند. آنجا با غذا و پوشش از مهمانان، خوانده یا ناخوانده، پذیرایی می‌کردند و علف ستورانشان می‌دادند، بی‌آنکه صاحبخانه به تنگی افتد. گفته می‌شد در ماوراءالنهر افزون از ده هزار رباط بود که بیشتر آنها طعام مسافران و علوفه چهارپایانشان را می‌دادند.

در تابستان در همهٔ خان‌های سمرقند و سر محله‌ها و گذرها و مسجدها و محل‌های اجتماع مردم آب یخ سبیلی می‌نهادند. در شهر سمرقند و نواحی آن بیش از دو هزار جایگاه بود که در آن سقاخانه‌ها و خنب‌های مسین نشانده بر زمین و کوزه‌های سفالین در دیوار بود و آب یخ سبیلی داشتند^{۱۰۶۱}.

با وجود وفور نعمت‌ها، رویدادهای ناگوار طبیعی گاه وضع معیشت را نابسامان می‌کرد و آرامش و آسایش را از چهرهٔ زندگی‌ها می‌زدود. خشکسالی، زلزله و وبای سخت سال‌های ۳۲۳ق، ۳۳۱ق و ۳۴۳ق خلق بسیاری را نابود کرد^{۱۰۶۲}. ابن‌مطران، شاعر دربار سامانی، در پی دریافت هدیهٔ گندم در خشکسالی بخارا گوید: «قحط... عیالمندی... و بیکاری! مطبخ و خوان فرو گذاشته، و در بازار خوراکی یافت نشود؛ قحط این سال فراگیر است»^{۱۰۶۳}.

نگاشتن شعر یا سخنی حکیمانه بر حاشیهٔ سفره، دور کاسه و جام، یا سردر خانه، رسمی بود که در دربار سامانیان رواج داشت و به میان مردم نیز راه یافت^{۱۰۶۴}.

آداب مربوط به ازدواج، و رسوم دفن مردگان، هرچند براساس باورهای اسلامی بود، اما در شکل و ظاهر، به تناسب عادت قومی و محلی فرق می‌کرد. ابن‌فضلان گزارشی از مراسم ازدواج و دفن مردگان در میان ترکان غز آورده است^{۱۰۶۵}.

۴. خوراک

نان، خوراک بیشتر مردم بود که نوع متداول و مطلوب آن از آرد گندم تهیه می‌شد. نان جوین بیشتر از آن محرومان و نشانهٔ فقر بود. جای جای خراسان، به‌ویژه مرو، به داشتن نان نیکو شهرت داشت^{۱۰۶۶}. از دیگر نان‌های بومی نان خشکار (نان سبوس‌دار) و نان کشکین که از باقلا، نخود و گندم تهیه می‌شد و زَعاره (نان گاؤرس) بوده است^{۱۰۶۷}.

گوشت گوسفند و گاو به صورت‌های گونه‌گون ماده اصلی بعضی خوراک‌ها بود. در خراسان، خوارزم و ماوراءالنهر از برکت دشت‌های سرسبز، انواع حیوانات اهلی و وحشی حلال گوشت پرورش می‌یافت و برخی جاها مانند چغانیان مرکز شکار پرندگان بود^{۱۰۶۸}. در ترکستان گوشت ماهیان نیز مصرف زیاد داشت^{۱۰۶۹}. در ده نوجکت از توابع اسپبج‌گوشت به قدری فراوان بود که به گفته ابن‌مطران یک من بی‌استخوان آن را به یک درهم می‌فروختند^{۱۰۷۰}. خوارزم به ماهی منجمد^{۱۰۷۱}، شرق بخارا به ماهی تازه و نمک‌سود^{۱۰۷۲}، ناحیه بیهق به پرورش مرغان فربه^{۱۰۷۳}، و سرخس و بلخ به گوشت شتر^{۱۰۷۴} شهرت داشت^{۱۰۷۵}، سغدیان آیینی سنتی داشتند که هر سال خوانی را با گوشت، سرکه، نان، و آبریزی از شراب برای شهسوار سغد می‌آراستند و اگر هم‌اوردی با او درمی‌آویخت و وی را از پای درمی‌آورد، این خوردنی‌ها را از آن خویش می‌ساخت^{۱۰۷۶}. خوارزمیان پیمان‌های از برنج یا دیگر حبوب را با گوشت و شلغم در دیگی بزرگ می‌ریختند و بر آتش می‌نهادند و با افزودن مقداری روغن با یک کفگیر آن سد جوع می‌کردند. ترید این غذا در مذاق هر بینوا و توانگر خوراکی خوشمزه می‌نمود^{۱۰۷۷}. ترکان غز و خاقان ایشان، همواره از بهترین و لذیذترین گوشت‌ها استفاده می‌کردند. بیشتر خوراک قرقیزیان گوشت شکار بود^{۱۰۷۸}.

بهترین نوع «هریسه» یا حلیم را در مرو می‌پختند^{۱۰۷۹}. «سرکه‌با» خوراک آشی بود از گوشت و بلغور حبوب و سرکه که از خراسان به عراق راه یافت و با افزودن موادی دیگر، «سکباج» نام گرفت. «بزم‌آورد» از دیگر خوراکی‌های اصیل ایرانی بود که توسط برمکیان از خراسان به عراق برده شد. این غذا مخلوطی بود از گوشت پخته، خاکینه و تره که در نان نازک می‌پیچیدند و با کارد می‌پریدند و می‌خوردند^{۱۰۸۰}. سراسر ترکستان و شهرهای بخارا و ولوالج به روغن مرغوب معروف بوده است. خوارزم فراورده‌های لبنی، همچون ترف و رُخبین داشت^{۱۰۸۱}. در مرو نیز پنیری بسیار خوب می‌ساختند که به دیگر نقاط می‌بردند^{۱۰۸۲}.

تمام این سرزمین‌ها به گونه‌گونی، فراوانی و خوبی میوه‌ها شهرت داشت^{۱۰۸۳}. دوشاب و شیرۀ انگور، مویز، عسل، ریچار (ترشی)، بتکوب (مخلوطی از مغز گردو، سیر و ماست)، مرباها، حلوا و شیرینی‌های گوناگون، خرما، ریواس، پسته، مغز

بادام و گردو، تخمه‌ها، و خشکانده میوه‌ها از دیگر اقلام خوراکی بود که همزمان با غذاهای روزانه یا به صورت آجیل در فواصل غذا خورده می‌شد.^{۱۰۸۴} بیشتر شیرینی‌های خراسان در هرات تولید و از آنجا صادر می‌شد.^{۱۰۸۵} گِل خوردنی و جویدنی که در زوزن و قاین و نیشابور به دست می‌آمد، از تنقلات دوست‌داشتنی بود که به دورترین نقاط می‌بردند و به دربار شاهان هدیه می‌کردند.^{۱۰۸۶}

از صحرای سیستان که تا مکران گسترده بود، محصول فراوان حلتیت (انقوزه) حاصل می‌شد که خوراک غالبشان بود و در بیشتر غذاها به کار می‌بردند.^{۱۰۸۷} از دریاچه زره در ناحیه سیستان، که دارای آب شیرین بود، ماهی بسیار به دست می‌آمد.^{۱۰۸۸}

با توجه به رواج گسترده و رسمیت مذهب حنفی در کشور سامانیان و روا بودن شرب نبیذ (شراب) از دیدگاه این مذهب^{۱۰۸۹}، تهیه نبیذ در بسیاری از شهرها معمول بود. به نوشته مؤلف *حدودالعالم*^{۱۰۹۰} مردمان آخسیکت، قصبه فرغانه، نبیذخواره بودند. در ناحیه اسروشنه ماوراءالنهر، طالقان از سرحدات گوزگانان، گندرم و سمنگان از شهرهای تخارستان، نبیذ بسیار تولید می‌شد.^{۱۰۹۱}

یکی از رسوم پادشاهی سامانیان چنان بود که چون خوانی می‌گسترده، افزون بر غذاهای دیگر، در پیش هر کس از خواص طبقی شیربرنج می‌نهادند و شکر مصری کوفته و روغن بادام بر آن می‌ریختند و کفچه زرین بر سر آن می‌نهادند.^{۱۰۹۲}

در ابیات شاعران روزگار سامانیان از خوراکی‌های زیر یاد شده است: قند خزائنی، بادام تر و خشک، گردوی تر، کشمش طائفی، عناب، باقلا، خربزه، خربزه هندی، گلایی، انار، نمک خوشگوار، نان ادویه‌دار (خبز ابازیر)، نان تنک (رقاق)، پنیر و زیتون، بورانی، هندوانه، املت (عجه)، جودابه (خوراکی از گوشت و برنج و شکر و فندق) کباب بازاری (شواء سوقی)، ماهی بریان، هریسه (حلیم)، خردل، تخم مرغ^{۱۰۹۳}، لوزینج خشک، لوزینج فارس، حلوائ مخلوط (خبیص)، فالوده بستنی (فالودج معقود)، مشاش الخلیفه (نوعی پنیر)، أصابع زینب (نوعی شیرینی)، مزورات (جمع مزوره، نوعی آش)، ترشی، بُنشن، کباب، غذاهای سرخ‌کردنی (قلایا)، غذاهای بریان (رخص الشواء)، آبگوشت (قدیح، قدیر)، گِل خوردنی^{۱۰۹۴}، ریباس، اسفاناجیه، شیرینی (حلاوی)،

سکباجه، قلیه ترش و حلوای عسلی^{۱۰۹۵}.

۵. پوشاک

تفاوت‌های طبقاتی و صنفی جامعه در این سرزمین‌های فراخ، با آب و هوای متغیر و تولیدات و محصولات و معیشت‌های مختلف در گونه‌گونی و تنوع پوشیدنی‌های مردم تأثیر بسیار داشته است. چنان‌که حکمرانان، دولتیان، سپاهیان، اشراف، دانشمندان، فقیهان، قاضیان، صوفیان، پیشه‌وران، کشاورزان، بردگان و دیگر توده‌های مردم پوشاک خاص خود داشتند. از این گذشته، گرایش‌های مذهبی و قومی و نژادی و تفاوت‌های دینی و نیز توان متفاوت مالی مردم در بهره‌گیری از پوشیدنی‌های گوناگون نقشی کارگر داشته است^{۱۰۹۶}.

بخارییان مانند دیگر مردم ماوراءالنهر کلاه نوک‌تیز (قَلَنْسُوه، جمع: قَلانس) بر سر می‌نهادند و قبا بر تن می‌کردند^{۱۰۹۷}. سغدیان همچنین جلیقه‌ها و نیم‌تنه‌های ابریشمی که با مهارت آراسته شده بود، می‌پوشیدند و چکمه به پا می‌کردند. کلاه‌های قَلَنْسُوه را که در دوره اسلامی در ایران معمول بود و دانشمندان اسلامی آن را بر سر می‌نهادند، برگرفته از شیوه سغدیان دانسته‌اند. اهالی شهرهای سغد، طراز، اسپج‌جاب، بلاساغون و دیگر شهرهای شمالی ماوراءالنهر در سده ۴ ق به شیوه ترکان لباس می‌پوشیدند^{۱۰۹۸}. خوارزمیان جامه کوتاه (قراطق) می‌پوشیدند و کلاه (قَلانس) را کج بر سر می‌گذاشتند که شیوه خاص آنان بود^{۱۰۹۹}.

خطیبان در خراسان ردا و قبا نمی‌پوشیدند و لباس آنان تنها یک دراعه (نیم‌تنه) بود. آنان در زمستان و تابستان موزه می‌پوشیدند و کمتر نعلین به پا می‌کردند^{۱۱۰۰}. در ماوراءالنهر (هیطل) قاضیان قبا می‌پوشیدند. فقیهان و بزرگان علمی خراسان طیلسان می‌پوشیدند و آن ردایی بود که بر دوش می‌انداختند. آنان پوشاک زمستانی ویژه‌ای نیز داشتند. چنان‌که دراعه را بر روی جبه یا ردا می‌پوشیدند و طیلسان را بر روی عمامه می‌نهادند. و در اطراف دراعه از پشت می‌آویختند. به گزارش مقدسی طیلسان لباس فقیهان سرشناس و رئیسان بود، که حَنک نیز می‌آویختند. اما در ماوراءالنهر تنها فقیهان بزرگ طیلسان بر تن می‌کردند. دیوانیان و کاتبان خراسان

لباسشان با عالمان متفاوت و ارزان‌مایه‌تر از آنان بود. در مرو، عالمان متوسط طلیسان را تا کرده، بر یک شانه می‌انداختند و هرگاه می‌خواستند درجهٔ فقیهی را بالا ببرند، او را به پوشیدن طلیسان اجازه می‌دادند. روحانی‌نمایان حنک می‌آویختند^{۱۱۰۱}.

گرانبهاترین جامه‌های نیشابوری از زربفت‌ها و پارچه‌های ابریشمی بود، که برای درباریان و مراسم تشریفاتی و پوشاک حرم‌سرای شاهان سفارش داده می‌شد. زربفت‌های عتابی و سقلاطونی نیشابور بر بافته‌های اصفهان و بغداد برتری داشت.

ابوعلی سیمجوری، سپاهسالار سامانیان در خراسان، به هنگام اسارت به دست غزنویان، موزه‌ای بلندساق پوشیده بود و جبهٔ عتابی سبز در بر، و دستاری از خز بر سر داشت^{۱۱۰۲}. در همین دوره، سربازان جامه‌هایی با آستین تنگ بر تن می‌کردند^{۱۱۰۳}.

پوشیدن جامهٔ سیاه و گاه سفید در سوگ در گذشتگان مرسوم بود. کفن مردگان نیز پارچه‌ای نخی سفید بود که گویا در انتخاب آن ثروتمندان تفنن‌ها می‌کردند^{۱۱۰۴}.

اقلیت‌های دینی در اسلام به پوشیدن لباس‌هایی غیر از لباس مسلمانان ملزم بودند تا از مسلمانان بازشناخته شوند. این رسم دست‌کم از ۱۹۱ق لازم‌الاجرا بود^{۱۱۰۵}.

غیار نشان ویژهٔ یهود بود^{۱۱۰۶} و آن پارچه‌ای بود به رنگی غیر از رنگ لباس که بر کتف می‌دوختند. این پارچه زردرنگ بود و جامه‌ای که از آن می‌دوختند، عسلی نام داشت^{۱۱۰۷}. زُنار نیز رشته‌ای بود که دُمیان مسیحی به کمر می‌بستند^{۱۱۰۸}. زرتشتیان نیز به آیین سنتی خویش لباس می‌پوشیدند و گُستی (کمر بند بافته شده از نخ پشم سفید گوسفند) را سه دور به نشانهٔ سه اصل پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک به دور کمر می‌پیچیدند^{۱۱۰۹}.

مشهورترین پوشیدنی‌های رایج در خراسان و ماوراءالنهر از این قرار بوده است: اِزار، اَزرق، بارانی، باشَلق، بَرَقع، بَرنس، بَطانه، بَبیاف (بای‌باف)، پاتابه (پاتاوه، پاتوه)، پالیک، پای‌افزار، پشمینه، پوستین، پیچه، پیراهن، پیش‌بند، تحت‌الحنک، جُبه، جُل، جوراب، جوشن، چادر، چارُق (چارُغ)، خرَقه، خَز، خَفاف، خِفْتان، دُرَاعه، دَسْتار، دَلق، دِوال، رانین، ردا، سِرِوال، شلوار، طلیسان، عبا، عصابه، عِمامه، فوطه، قبا، قرطوق، قَزاکند، قَلانِس، قَلنسُوه، کتان، کفش، کَلاکان (کلاله، کلاله‌ها) کلاه، کمر بند، کیمخت، گریبانی، لباده، مَرَقع، مَزْدَوجه، مسحی، مطارف، مَعجر، مَقنعه، مَندیل، موزه، مِیاوری و وُشاح^{۱۱۱۰}.